



16

160

三

لیکھ کر دے

۵۰

144, 145

نام کتاب
تاریخ جدید سرسبز الهند ۹۸۳۹
شماره عمومی ۸۴
شماره مخصوص

اینس موحدين و جلیس بحر دین سیاس بی قیاس و ستایش رفیع الیاس یگانہ است
 جل شانہ کہ ابداع ممکنات و اختراع مکونات و ایجاد عالم امر و خالق از جهت
 شناختن و معرفت او قدرتش محض ظہور و رحمت اوست بر جمیع ممکنات علی السواء
 و تصرفش در مجرات و مادیات هویدا و پیدا و قنابل انوار و اطباق از ہزار ہزار
 منوار کثیر الانوار کروی الزوار بجلی خیل عقول و مصلی کعبہ مقبول و مقبول
 عارف سارف ربانی کبھی و واقف اسرار مکنونہ الہی و برال ایجادش کہ مشعلہ داران
 شہستان دین و برانہ شمع عین البقین و راہ نمایان صراط مبین و معلمان کتاب مستبین اند
 صلوات اللہ علیہم وسلم تسلطاً امامہد چنین گوید ذرۃ بی مقدار مہدی ابن ابی ذر

(هذا کتاب مسمی)
 (بایس الموحدين)
 در بیان معرفت و ادله
 اصول دین است

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ)

تراقی بصرہ اللہ بیوب نفسہ و جعل یومہ خیراً من امسہ کہ از جمله مسائل افتخاری فرقہ
 ناجیہ و شیعیہ انشاء عشرہ بلکه فرقہ اسلامیہ آنست کہ بر ہر فردی از افراد انسانی
 واجب و لازم است علم با اصول خمسہ و معرفت صفات کمالیہ الہیہ و دانستن صفات سلبیہ
 و باید این علم و معرفت ناشی از دلیل و برهان باشد و از روی تقلید نباشد لهذا
 این بی جناعت را بخواطر رسید کہ این رسالہ در اثبات مطالب مذکورہ تألیف نمایند و انرا
 عبارات واضحہ بیان نماید تا کافہ فرقہ محققہ کثر ہمراہ از این فایض گردند و انرا مسمی
 نمودیم بایس الموحدين و ان مرتب است بر پنج باب (باب اول) در اثبات صانع تعالی
 شانہ (باب دوم) در صفات باری تعالی و در این باب یک مقدمہ و دو فصل است (مقدمہ)
 در کیفیت صفت باری تعالی شانہ و جل جلالہ میباشد (فصل اول) در صفات
 نبویہ است (فصل دوم) در بیان صفات سلبیہ است (باب سیم) در بیان نبوت محمد
 صلی اللہ علیہ والہ وسلم است و این باب مشتمل بر چہار فصل است

- فصل اول در وجوب بعثت انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین است
- فصل دوم در عصمت انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین است
- فصل سیم در طریق معرفت نبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم
- فصل چهارم در اثبات نبوت خاتم النبیین صلی اللہ علیہ والہ وسلم

باب چهارم در امامت و این باب مشتمل است بر یک مقدمہ و دو فصل است

- فصل اول در اثبات احتیاج بانام علیہ السلام
- فصل دوم در اینکه اثبات امامت از اصول دین است
- فصل سیم در امامت عصمت شرط است
- فصل چهارم در اینکه امام باید افضل تر از رعیت باشد
- فصل پنجم در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد

کتابخانه مسجد
 شماره قفسه: ۲۸
 شماره کتاب: ۲۲۱
 تاریخ ثبت: ۷۸/۱/۱۴
 شماره مسلسل:

فصل ششم در اثبات خلافت علی علیه السلام است •

فصل هفتم در اثبات امامت سایر ائمه علیهم السلام است •

باب پنجم در معاد باب اول در اثبات واجب الوجود و مبدء هر فیض وجود بدان ای طالب هدایت که این مطلب از جمله اموری است که ظاهر و روشن است فی الحقیقه احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود سائق از برای عالم ظاهرتر از هر چیزی است و از این جهت جمیع از محققین گفته اند که خفای واجب الوجود از بعضی عقول باعتبار شدت ظهور اوست و باعتبار اینکه شدتی از برای او نیست و توضیح این کلام آنست که هر چیزی که غیر از خداست همین ذات آن چیز و صفات او دلالت میکند که او چیز موجود است و چیزی دیگر دلالت بر وجود او نمیکند مثلاً ما از حرف زدن زید و حرکت کردن او می فهمیم که او زید موجود است اما واجب از موجودات دیگر و حرکات ایشان نمی فهمیم که او زید موجود است اما واجب الوجود هر چه در عالم هست از موجودات و صفات آنها مرئوس علی حده دلالت بر وجود او میکند و شکی نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد و جود او ظاهرتر و روشن تر است پس وجود واجب روشن تر و ظاهرتر از وجود هر چیزی است لیکن چون بعضی از عقول ضعیف و عاجزند و وجود واجب الوجود در غایت ظهور و روشنی است لهذا شدت ظهور آن عقول عاجز را و اله حیران میکند و باین سبب آن وجود مقدس بر ایشان مخفی می شود همچنانکه دیده خفاش که عبارت است از شبیره باعتبار ضعیفی که دارد در روز باعتبار شدت ظهور آفتاب چیزی نمی بیند و در شب چیزی می بیند همچنین مخفی بودن او از بعضی عقول باعتبار این است که از برای او شدتی نیست باعتبار اینکه چیزها بضد های ایشان شناخته می شوند هم چنانکه از کلام بزرگان رسیده است مثلاً ما روشنی را بر روی زمین و هوا می بینیم و جدا از آنکه روشنی زایل و بر طرف گردید و

ظلمات حادث می شود حکم می کنیم که این روشنی چیزی علی حده بوده غیر از این اما هر گاه روی زمین همیشه روشن باشد و هرگز روشنی از او بر طرف نشود ما هم چنان خواهیم دانست که روشنی چیزی علی حده نیست بلکه هم چنین خواهیم دانست که زمین و هوا هم چنین می باشد پس واجب الوجود همیشه موجود است و فنا نموده باقی عارض ذات مقدس او نمیشود و باین جهت نظام عالم بر پاست و عدم عارض او نمیشود لهذا بعضی عقول مخفی می شود و اگر نمود باقی بر ذات مقدس او جایز می بود وجود او بر هر کسی معلوم می شد زیرا بمجرّد عروض فنا بر ذات او رفته عالم از یکدیگر کپیخته میشد و بالمره عالم فانی میشد پس معلوم شد که خفاء او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه بود لهذا ما چار باید ادله چند ذکر نمود تا این خفا را از عقول زایل کند و ما در این رساله هفت دلیل ذکر می کنیم (دلیل اول) دلیلی است اجمالی که از برای اکثر مردم کافی است و افاده یقین از برای ایشان میکنند و آن این است که شکی نیست که این همه صنایع عجیبه و بدایع غریبه از زمین و آسمان و نبات و حیوان و جمادات و انسان و وحوش و مرغان و باد و باران و سبز شدن درختان و خشک شدن ایشان و اختلاف شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز و دوران کواکب علویه و سفلیه و حدوث تشکلات بدریه و هلالیه و نباتات لغات و تنالیف اصوات و غیر اینها از موجودات اقلیه و اقصیه نمیتواند بی صاحب و مدبر باشد زیرا که هر عاقل می داند که هر فعلی را یک قاعلی میخواهد همچنانکه هر گاه خواهی بیند حکم میکند که البته از اینانی ساخته است و هر گاه جامه به بیند حکم میکند از این خیاطی دوخته است و هم چنین هر عاقلی که در مخلوقات مذکوره تأمل کند میداند که آنها خالق دارند و خالق ایشان مثل ایشان نیست بلکه هر یک از ذرات عالم از حیوان و جماد و نبات دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع بر اثبات صانع جل شانه و نعم ماقبل شعر (هر گاهی که از زمین روید) (و حده

لا شريك له گوید) و از این جهت که اکثر اوقات که ارباب مال و نخل از انچه را شدند
صلوات الله عليهم طلب دلیل بر اثبات صانع می نمودند ایشان صلوات الله عليهم از
وجود مخلوق از مخلوقات خدا اقامت دلیل از برای آنها میکردند و ایشان قبول
می نمودند هم چنانکه در اصول کافی مذکور است که عبدالله دیسانی بخدمت بارفت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و از آنحضرت طلب دلیل بر وجود
صانع عالم نمود در آن وقت طفلی در خدمت امام علیه السلام بود و نغم مرغی در دست
داشت حضرت علیه السلام آن نغم مرغ را گرفت از آن طفل و گفت ای عبدالله
تأمل کن در این نغم حصاری است محکم که از پوست غلیظ است و در زیر این پوست
غلیظ پوست نازکی است و در زیر پوست نازک طلاست روان و نقره است گداخته
و هیچکدام از این دو جز روان مخلوط بیکدیگر نمیشوند و هر یک بحال خود اندو
هیچ اصلاح کننده از این نغم بیرون نمی آید که خبر دهد از اصلاح آن و هیچ
فساد کننده داخل این نغم نمی شود که خبر دهد از فساد آن و نمیتوان دانست که
این نغم خلق شده است از برای تزیین یا نه پس ناگاه این نغم شکافته می شود و از
او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون می آید بگو ای عبدالله که این را مدبری و
صانع هست یا نه پس عبدالله دیسانی زمانی سر زیر افکند و بعد از آن سر برداشته
و کلمه توحید بر زبان جاری نمود و ایشان آورد و باز در اصول کافی مذکور است که
شخصی میگوید که من و ابن ابی العوجا و عبدالله بن مقفع که دهری مذهب بود و قایل
بنحدا و بیغیر نبود در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق علیه السلام در موضع
طواف نشسته بودند و اکثر از مردم در دور آنحضرت بودند پس عبدالله بن ابی العوجا
گفت که این همه مردم را که در موضع طواف می بینم هیچ يك مستحق اسم
انسانیت نیستند بلکه همه مثل بهائم و چهار پا هستند مگر آن شخصی که نشسته است
و اشاره بحضرت صادق علیه السلام کرد پس ابن ابی العوجا ملعون نظر بخدا

عقیده که داشت گفت از کجا معلوم شد که این شخص انسان کامل است و
دیگران نیستند عبدالله مقفع گفت باغبانانکه در پیش او چیزی چند هست که در
پیش دیگران نیست پس ابن ابی العوجا گفت من میروم تا او را آزمایش بکنم عبدالله
باو گفت که این کار را ممکن می ترسم بمجرّد حرف زدن او دینی که داری از دست بیرون
کشی و اعتقاد تو را فاسد کند و بر هم زند پس ابن ابی العوجا گفت نواز این جهت نمی ترسی
بلکه می ترسی که من بروم و او را عاجز کنم و سخن تو در حق او دروغ شود پس عبدالله
گفت حال که تو این خیال کرده برخیز و بسوی او برو و اما سر حساب باش که
تو را در جانی نمیدد که خلاصی نداشته باشی و از مذهب و اعتقاد خود برگردی
پس ابن ابی العوجا برخواست و بخدمت آنحضرت رفت راوی میگوید که
من و عبدالله مقفع نشسته بودیم که ابن ابی العوجا از خدمت حضرت صادق
علیه السلام برگردد و نقل کند که بچه نحو میان ایشان گذشته است که بعد از مدتی
ابن ابی العوجا برگشت و عبدالله مقفع گفت وای بر تو این شخص بشر نیست اگر چه
در دنیا است بلکه این ملک روحانیت است که هر وقت خواست باشد در قالب بشریة
ظاهر میشود و هر وقتی که خواست باشد مخفی میشود پس عبدالله گفت بگو بپس
چه نحو گذشت میان شما گفت رفتم در خدمت آنحضرت علیه السلام نشستم تا اینکه
همه مردم که در دور آنحضرت بودند رفتند پس پیش از آن که من حرف زدم روی
مبارک خود را بجانب من کرد و گفت اگر آنچه شما میگویند حق باشد و حال اینکه آنچه
شما میگویند باطل است شما و مسلمانان مساوی خواهید بود پس من عرض کردم
که ایشان چه میگویند و ما چه میگوئیم آنچه ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول ما
و قول ایشان یکیست حضرت علیه السلام فرمودند وای بر تو چگونه قول شما و قول
ایشان یکی است و حال اینکه ایشان میگویند آخرتی هست و خدائی هست و
تو ای و عتقانی هست و این آسمانها معمور اند و شما میگویند خدائی نیست و در آسمانها

کسی نیست بلکه آسمانها خراب و ویرانه اند پس من فرصت غیبت شمردم و
عرض کردم که اگر خدائی هست و این آسمانها معمور اند هم چنانکه مسلمانان میگویند
چرا بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را عبادت خود نمیبخواند تا دیگر هیچکس اختلاف
نکند و چرا پیغمبران را فرستاده و خود از مردم پنهان است و حال اینکه اگر خود پنهان
نمیشد از برای ایمان آوردن مردم بهتر میبود پس حضرت علیه السلام فرمودند
وای بر تو چگونه پنهان است از تو خدائی که ظاهر کرده است و پنهان نموده است
قدرت خود را در نفس تو زیرا که ظاهر کرد و نمود بنو بود نورا و حال
اینکه بیشتر نبودی و نمود بنو بزرگی نورا بعد از کوچکی تو و میباید بنو قوت نورا
بعد از ضعف تو و ضعف نورا بعد از قوت تو و بیماری نورا بعد از صحت تو و صحت نورا
بعد از بیماری تو و خشنودی نورا بعد از خشم تو و خشم نورا بعد از خشنودی تو و
خوشحالی نورا بعد از اندوه تو و اندوه نورا بعد از خوشحالی تو و میباید بنو دوستی
نورا بعد از دشمنی تو و دشمنی نورا بعد از دوستی تو و دوستی نورا بعد از کسالت تو
و کسالت نورا بعد از سیاهی تو و خواهش نورا بعد از کراهت تو و کراهت نورا
بعد از خواهش تو و جبریت نورا بعد از بیم تو و بیم نورا بعد از جرئت تو و امید نورا
بعد از ناامیدی تو و ناامیدی نورا بعد از امید تو و دانستن تو چیزی را بعد از فراموشی
تو و فراموشی کردن تو بعد از دانستن تو و انحضرت آثار قدرت الهی را که در نفس
من بود و نمیتوانستم انکار آنها را بکنم در پی بر من خواند تا اینکه من گمان کردم
که حال جناب اقدس الهی در پیش من و انحضرت ظاهر میشود و امثال این اخبار
از ائمه اطهار صلوات الله علیهم بسیار وارد شده است (۵)

(دلیل دوم) این است که آنچه انسان تصور میکند و در ذهن او بیرون میآید از سه قسم بیرون نیست (۰)

اول متع یعنی چیزی که محال است که موجود شود مثل شربك خدا (۰)

دویم واجب الوجود یعنی موجودی که بوداست و خواهد بود و هرگز معدوم نخواهد شد و در بودن هم احتیاج بغير خود ندارد (۰)

سیم ممکن یعنی چیزی که بودن و نبودن او هر دو نسبت با و جایز باشد یعنی هرگاه دیگری از او ایجاد کند هستی بهم رساند و موجود باشد در خارج و اگر دیگری او را ایجاد نکند معدوم باشد و در خارج هست نشود مثل همه موجودات که ما مشاهده میکنیم از انسان و حیوان و نبات و جماد و آسمان و زمین پس میگوئیم که شکی نیست که این ممکنات که مادر خارج مشاهده میکنیم موجود اند و شکی هم نیست که اینها بخودی خود موجود نشده اند زیرا که دانستی که معنی ممکن آنست که در موجود شدن احتیاج هم بدیگری داشته باشد پس باید آنها را دیگری ایجاد کرده باشد پس میگوئیم از دیگری که آنها را ایجاد کرده است اگر واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت میشود و اگر آنها ممکن باشد و مثل ایشان باشد او هم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت پس اگر او هم ممکن باشد و مثل ایشان باشد باز هم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت پس یا نیست که سلسله احتیاج آخر در جایی بواجب الوجود میرسد که در وجود محتاج بغير خود نباشد یا بجائی منتهی نخواهد شد الی غیر الیه خواهد رفت یعنی این ممکن را ممکن دیگری ایجاد کرده است و آن دیگری را ممکن دیگر و از او هم ممکن دیگر و همچنین الی غیر الیه خواهد رفت و بجائی منتهی نخواهد شد و لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که تسلسل آنست که این محتاج بدیگری باشد و آن دیگری هم محتاج بدیگری باشد و همچنین الی غیر الیه برود و بجائی نرسد و تسلسل باتفاق جمیع عقلاء باطل است و مادر اینجا دو دلیل که امتن ادله است بر بطلان تسلسل نقل میکنیم (۵)

دلیل اول آنکه هرگاه غیر متناهی موجود باشد که تسلسل عبارتست از دو سه و ...
غیر متناهی که از یک طرف مساوی باشد فرض میکنم خواه دو خط غیر متناهی

باشد بدو رشته اعداد غیر متاهی مثل دورشته انسان که در خارج موجود باشند
و در هر رشته سابق علت لاحق باشد پس میگوئیم که هرگاه آن دو خط با آن
دورشته عدد در خارج موجود باشند فرض میکنیم که مرد و از یکطرف متاهی است
و در برابر هم و از طرف دیگر غیر متاهی است پس میگوئیم و از طرف متاهی
یک کدام از آن دو خط را یک کر قطع میکنیم و بعد از این طریق متاهی آن خط که
یک کر از او قطع کرده ایم با طرف متاهی آن خط که چیزی از او منقطع نکرده ایم
تطبیق می کنیم و بر روی هم که می گذاریم و میگوئیم نمیتواند شد که این دو خط حال
مساوی بایکدیگر باشند زیرا که فرض ما این بود که پیش از آنکه از یک کدام یک کر
قطع میکنیم مساوی بودند پس بعد از قطع یک کر از یک کدام باز نمیتواند شد که
مرد و مساوی باشند پس حال باید آنکه یک کر قطع شده است که از دیگری باشد
و همین که یکی که از دیگری شدنی تواند شد که هیچ یک غیر متاهی باشند زیرا که میان دو
غیر متاهی زیادی نقصان نباشد پس معلوم است که وجود غیر متاهی محال است (*)
دلیل دوم اینست که سلسله آن اعداد غیر متاهی اگر موجود باشد لازم می آید
که مجموع سلسله هم زوج باشد و هم فرد و این محال است بیان این مطلب آنکه
می آیم و یکطرف سلسله را متاهی فرض میکنیم و می گوئیم عدد اول این سلسله
متعین است با ولایت عدد دوم متعین است با ولایت و عدد سیم متعین است
بنات و عدد چهارم بر ایت و هكذا الی غیر انبایه پس عدد اول در مرتبه فردیت است
و دوم در مرتبه زوجیت و سیم باز در مرتبه فردیت است و چهارم در مرتبه
زوجیت و هم چنین الی غیر انبایه یکی فرد خواهد بود و یکی زوج پس نصف
مجموع این سلسله فرد خواهد بود و نصف او زوج و اعدادی که فردند مساوی
اعدادی خواهند بود که زوج اند پس مجموع این سلسله زوج خواهد بود
زیرا که عدد زوج آنست که بدو نصف صحیح شود و مجموع این سلسله بدو نصف

۱۰۰

صحیح میشود که یک نصف او اعداد زوج اند و یک نصف او اعداد فرد و عدد
هر یک از این دو نصف با هم مساویند پس عدد مجموع سلسله زوج خواهد بود
و بعد از آن می آیم و یک عدد اول را از آن سلسله کم میکنیم و تهم را میگوئیم باز دلیل
مذکور باید زوج باشد زیرا که عدد اول در سلسله ثانی فرد است و دوم زوج
و هكذا الی غیر انبایه پس نصف آن اعداد فرد خواهند بود و نصف آن
اعداد زوج خواهند بود پس مجموع این سلسله هم که یکی از آن کم شده است
زوج خواهد بود بهمان دلیل پسکن این سلسله پیش از آنکه یکی از او کم شود
زوج بود پس باید بعد از کم شدن یکی فرد باشد پس لازم می آید که سلسله که یکی از او
کم شده است هم زوج باشد و هم فرد و این محال است و محال از فرض وجود غیر متاهی
هم رسید ما است پس وجود غیر متاهی محال است و هو المطلوب و باین است که این
ممکن را ممکن دیگر ایجاد میکند یعنی هر یک از این دو ممکن دیگری را ایجاد میکنند
و این دور است زیرا که دور است که چیزی باعث وجود چیزی دیگر میشود و
انجیز دیگر هم بعینه باعث وجود اول بشود مثل اینکه پدر سبب هم رسیدن فرزند
میشود و همان فرزند هم سبب هم رسیدن پدر میشود و این هم با اتفاق جمیع عقلا
باطل است پس باید سلسله احتیاج ممکنات برسد بواجب الوجودی که در بودن
احتیاج بغير خود نداشته باشد و همه ممکنات در هستی محتاج باو باشد و اینست
هر وجودی از جناب کبریای او باشد و باز گشت هر بودی و نابودی بسوی حضرت او شود
(دلیل سیم) دلیلی است که از خواججه نصیر الدین طوسی است ره و او این است که
جمیع سلسله ممکنات را در حکم یک شخص فرض میکنیم یعنی فرض میکنیم که
هر چه از ممکنات است از آسمان و سارها و انسان و زمین و حیوان و نبات و جماد و باقی
انچه از ممکنات موجود است بخوبی که هیچ ذره از ممکنات بیرون از او نباشد بمنزله
یک موجود است پس میگوئیم مجموع این سلسله ممکنات حتماً ماوراء بمنزله یک

موجود فرض کرده ایم باید البته محتاج باشد به وجودی دیگر که خارج از این مجموع باشد زیرا که اگر محتاج نباشد لازم می آید که ممکن نباشند زیرا که ممکن البته محتاج به غیر خود است هم چنانکه دانسته شد پس البته این مجموع محتاج خواهد بود در وجود به وجودی که بیرون از او باشد و آن موجود هم که خارج است نمیتواند که ممکن باشد زیرا که ما هر چه اطلاق ممکن بر او میشد هم را فرض کردیم که داخل در سلسله ممکنات باشد پس این موجود خارج واجب الوجود خواهد بود که وجود مجموع سلسله ممکنات مستند بذات اقدس است و هو المطلب و فرق میان این دلیل و دلیل سابق این است که در دلیل سابق بای تسلسل بیان می آید و در اینجا بیان نمی آید (دلیل چهارم) دلیلی است که از همین بار است که همان از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است و آن دلیل این است که هرگاه العیاذ بالله واجب الوجودی نباشد لازم می آید که هیچ خلق و ایجاد در خارج متحقق نشود زیرا که ممکن خود در موجود شدن محتاج به دیگریست و با وجود این چگونه میتواند دیگر را ایجاد کند شعر (ذات نابغه از همتی بخش) (کی تواند که شود همتی بخش) لیکن ما می بینیم که موجودات یحد و حصر ایجاد شده اند و در هر ساعتی مخلوقات بسیار و موجودات بیشتر بخلاف ایجاد و همتی محتاج و سرافراز می شوند پس ناچار باید واجب الوجودی باشد که خلقت هر موجودی و فیضان هر فیض و وجودی از ذات مقدس او باشد (دلیل پنجم) معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء است زیرا که عقل حکم میکند که این امور غریبه که از پیغمبران و امامان صادر شده است از قبیل از دعا شدن عصا و زنده نمودن اموات و برگردانیدن خورشید و شق شدن ماه و تسبیح نمودن سنگ ریزه و جاری شدن آب از میان انگشتان و غیر اینها از معجزات و کرامات اموری است که از انسان نمیتواند صادر شد پس باید صانع حکیمی باشد که صدور این قبیل امور بسبب قدرت کامله و حکمت شامله

او باشد بلکه هر کس اگر تأمل نماید در حالات خود و فکر کند در خلقت خود یقین میداند که اموری چند از برای او رو داده است که در قوه او نبوده است و از جانب دیگر نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تأمل کند جمیع امور عالم غریب و عجیب است و مجموع در کمال غرابت است لیکن چون بسیاری از آنها را ما در مدت مدیده مشاهده نموده ایم تا عادت کرده ایم لهذا چندان تعجب از او نمیکنیم و چیز غریبی که تازه مشاهده میکنیم از او تعجب میکنیم مثل اینکه از کیفیت خلقت انسان و سر شدن درختان با وجود غرابت باعتبار عادت چندان تعجب نمیکنیم و از زنده شدن مرده تعجب میکنیم و حال اینکه تعجب اول بیشتر است و اگر کسی دیده او بنور بصیرت بینا شده باشد امور چند در دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگری است کدام دلیلیست که مسرور بسری از اسرار محبت او نیست و کدام جان نیست که منور بنور هدایت او نه کدام خاطر نیست که خزینه رازی از رازهای نهانی او نباشد و چگونه سینا است که دینه ر مزی از رازهای نهانی او نبود بلکه دل خالی از اسرار ذوق او باشد همچنان سوختنی و جان بری از انوار شوق او بنار حرمان افروختنی است خاطر بی بهره از لطافت قدس او از بوی معنی بی نشان و سینه بی نصیب از رفعت انسی او کهنه بانی است بر از استخوان و از انجوت در وقتی که رئیس الحکماء شیخ ابوعلی سینا از شیخ ابوسعید ابوالخیر پرسید که بجه خدای خود را شناخته او در جواب گفت با موری که بر دل من وارد میشود و زبان من از بیان آن عاجز است

(دلیل ششم) اتفاق همه طوائف و فرق بر وجود صانع زیرا که جمیع عتلاء عالم و علماء بجای ادم قائلند باینکه این عالم را صانع است حکیم و خالق است علیم و از انجوت انبیا صانع را از جمله اصول دین شمرده اند زیرا که اصول باید که اموری چند باشد که ضروری دین اسلام باشد اما مخالف و منکری داشته باشد و شکی نیست که

این همه صاحبان ادراک و فهم اخلاق بر امر غلط نمیکنند و همه طوائف انسان متفقند
بر وجود صانع مگر طایفه که هیچکس داخل در عدد انسان نیستند
اول سوفسطائیه و این طایفه سه فرقه اند اول جماعتی هستند که انکار حقیقت هر چیزی را
میکنند یعنی میگویند هیچ چیز از موجوداتی که می بینیم در خارج اصل و حقیقت
ندارند و در واقع نفس الامر موجود نیستند بلکه همه محض وهم و خیال است و
همه عالم وهم و خیال باطل است و این فرقه را عنادیه میگویند
و فرقه دوم جماعتی هستند که میگویند مطابق انبیاء تابع اعتقاد ماست و آنچه ما
اعتقاد میکنیم همانست یعنی اگر موجودی را اعتقاد کنیم که انسان است انسان
خواهد بود و اگر اعتقاد کنیم که درخت است درخت خواهد بود و این فرقه را عتدیه
میگویند

و فرقه سیم جماعتی هستند که انکار علم میکنند و میگویند نمیتواند شد که کسی علم
به هیچ چیز بهم رساند بلکه میگویند که آنچه را میدانیم شك داریم که میدانیم یا نه
و در انك هم شك داریم و در شك دوم هم شك داریم الی غیر التایه و این فرقه را
لادیه گویند و هیچ يك از این سه فرقه الحمد لله امروز بر روی زمین باقی نمانده اند
و طایفه دوم از منکرین صانع ملاحظه نمایند که ایشان را نقطویه میگویند
و ایشان هر يك خود را خدا میدانند و هیچ يك از این طایفه هم امروز بر روی زمین
نیست و این طایفه و طایفه اول را هیچ دلیلی نیست و سخنان هر زده چند میگویند و
علاج این طایفه را شمشیر میکند و طایفه سیم از منکرین صانع دهریه اند که میگویند
مبدء اشیاء دهر است که عبارت از طبیعت باشد یعنی میگویند طبیعت این زمین
اینست که تخم را سبز کند و طبیعت نطفه این است که در رحم قرار بگیرد انسان شود
و همچنین این طایفه هم سخنان هر زده چند میگویند و همه دلیلهائی که مذکور شد در کلام
ایشانرا میکنند و هر گاه دلیلی بر ایشان اقامه شود عاجز میشوند نمیتوانند جواب

گفت و مع ذلك از عقیده باطله خود بر نمیگردند هر چنانکه مذکور میشود که
بعضی از این طایفه در حوالی شام میباشند و هر گاه دلیلی از ایشان پرسند بر حقیقت
اعتقاد خود میگویند ما دلیلی نداریم و هر گاه دلیلی انبات صانع بر ایشان اقامه
شود عاجز شوند و جواب هیچ نمیتوانند گفت و فی الحقیقه این جماعه دهریه با قائل
بصانع و مبدئ هستند لیکن در صفات اشتباه کرده اند و از انبیهات از زبان وحی ترجمان
شریعت وارد شده است که (لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله) یعنی مذمت دهر نکنید
که دهر خداست و مراد اینست که جماعت دهریه صانع اشیاء را دهر میگویند و
مالور خدا میگوئیم پس هر دو يك چیز است مگر اینکه ایشان در صفات او غلط
کرده اند و این معنی بهترین معنیهاست که علماء مادر توحیه این حدیث گفته اند و
انچه ماذکر کردیم معلوم شد که منکر صانع هیچکس نیست مگر کسی که اعتقاد بر ایشان
اوست و هر گاه جمیع فرق و ائم و همه عتلاهی آدم بر امری اتفاق کنند یقین
حاصل میشود که باید دلیل آن امر ظاهر باشد و آن امر حق باشد

دلیل هفتم آنست که همه مردم از فرق متخالفه و طوائف متباین هر گاه در ورطه
بیفتند و در مهلكه واقع شوند بخوی که عاجز و مضطر شوند و دست ایشان از وسائل
کوتاه شود و بی فکر و اختیار و از روی الجأ و اضطرار بنشأ بکسی
میسرند که صانع ایشان است و تحقیق کلام در این
مقام آنست که شك و شبهه نیست که فان الهی ازان برتر و بالاتر و حقیقت
واجب ازان عالی تر و بالاتر است که گفته اوم معلوم احدی از علماء او ایل و او آخر
عراق اولی المفاخر تواند شد بلکه غایت ادراک عتلاهی متجربین و نهایت معرفت حکماء
متسلهین اقرار بوجود و هستی و ابدیه و اعتراف به ذات کالیه اوست کافیل شعر
دور بینان بارگاه الهی • پیش از این بی نبرده اند که هست • و چون میان خالق
و مخلوق و مالک و مملوک و بنده و مولی ربط خاص میباشد که نمیتوان حقیقت او را

بیان نمود و سر این مدکان در وقتی که دست ایشان از جمیع اسباب و وسائل
و همه امور و علائق کوته شود و اراده نماید و بدو نفکر و نامل و ناندیشه
و تخیل پناه جمیع حقیق و مسبب لاسبب خود می برند و از اجتهت در آن وقت
مردمان که می کنند مستجاب می شود زیرا که در آن وقت خدای خود را شناخته اند
و حقیر از رای ایشان حاصل شده است و معرفت با حقین البته سبب استجاب دعوات
میشود و این معنی از رای همه مردم حاصل است و از اجتهت از آیات قرآنی و
حدیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم احصی رسیده است که شناختن خدا فطری است
و احتیاج بدلیل ندارد یعنی هرگاه مردم را حق خود و اگر اند و ایشان دست
از تمسک و حمایت و تقلید پدر و مادر و دار و دافع امور از دلیل خالق خود را می شناسند
و حق می دانند و می برند و از اجتهت بعضی از محققین گفته اند که کما هو اگر چه در
ظاهر منکر صاحب اند اما در بطن در پیش خود اقرار و اعتراف بر وجود و هستی
او دارند و از سفلو در کلمات او و جاد و معرفت الهی می گویند که هرگاه انسانی هست
خود را از همه علائق و شواغل حلی کند و دست از رای و کونه کند و لازم میل می کند
یکی که اوست و صاحب اوست و معنی نماید که آنچه مذکور شد تخصیص بدان
ندارد بلکه همه حیوانات در وقتی که در ویرانه بیفتند بدرگاه الهی تضرع می کنند
و استخلاص خود را از او می جویند و هرچنانکه شیخ بحریری نقل کرده است که در
زمان خشد و فزع باری مکرر مشاهده شده است که حیوانات در صحراها سر بسوی
آسمان می کنند و استغاثه بدرگاه الهی می نمایند از جهة طاب و برت و فجر الدین رازی
نقل کرده است که در سالی خشد باری شد و مردم هر چند بدعا می رفتند و می ایستادند
مستجاب نمی شد و صیادی نقل کرد که من در آن وقت بصحرا رفتم دیدم اهوی نشسته
هر سو می دوید و نکندار گودالی رسید خود را در آن گودال انداخت که بلکه در آنجا
آنی باشد بعد از آنکه در آنجا آب نبود و رگشت و سر بسوی آسمان کرد و تضرع و

استغاثه نمود تا گاه امیری پیدا شد و باریدن گرفت و عوی باریدن گرفت که آن
گودال بر آب شد آهوت خورد و دردت و حیران حسی رخا شدیم که از فاضل
عمید الشان که در نزد استادش درس خوانده بود تحقیق کردم که شما این مرثیه از علم
و خود درس بخواند از آن تحصیل کردید در جواب گفت که من از جهة تحصیل
علم باصفهان رفتم و در سالی رفتم که در اصفهان خط شدیدی بهم رسید بود روزی
بقیامت آن تحت فولاد رفتم دیدم سگی در آنجا بود چون مراد بدست حرکت
کند اگر سگی قوه حرکت کردن نداشت من قدری بول داشتم باز از رفتم و قدری
طعمه گریه و زاری اسکن آوردم آنسک انطفاه را خورد و بعد از خوردن سر بسوی
آسمان کرد و تضرع و استغاثه نمود و دفته همه علومی که میدانم قایل شد بخوبی که
در هیچ عالمی علاج نمی نمودم و از این قید قائلان بسیار است همین قدر که مادر که
کردیم از برای طالبان هدایت کافی است (باب دوم) در صفات الهی و در آن يك
مقدمه و دو فصل است مقدمه در کیفیت صفت آری بدانکه جماعت اشاعره قائلند
باینکه صفات الهی را اندر ذات او باین معنی که خدا را ذات است علی حده و صفاتی
است علی حده که اصوات قایلان دانسته اند لا یگویدند ذات الهی غیر از صفت علم است
که قایل باوست و این مذهب باطل است به جهة (اول) اینکه لازم می آید که خدای
تعالی مرکب باشد از دو چیز ذات او و صفات که را اندر ذات او است و جناب الهی از ترکیب
مزهات همچنانکه صد آری مذکور خواهد شد (دوم) آنکه لازم می آید که
ذات در ذات و اراده کردن و سایر صفات محتاج به ذات باشد و ذات خلی
کافی است و این مصلحت زیرا که ذات جناب قدس الهی احتیاج به هیچ چیز دیگر
ندارد (سوم) آنکه این صفاتی که عبارت از صفات الهی هستند یا قدیم اند یا حادث و معنی
قدیم آنست که همیشه بوده است و وقتی بوده است که او نباشد و معنی حادث آنست
که در وقتی نبوده است و بعد از آن هم رسیده باشد و این مرد و فقه باطل است زیرا که

صفتی که راند بر ذلت اگر قدیم باشد لازم می آید که غیر از ذات الهی موجودی دیگر هم باشد و حال آنکه قدیم محض ذات حدیث است و سایر موجودات حادثند و اگر از صفات رانده حادث باشند لازم می آید که جناب اقدس الهی در وقتی اصوات را داشته باشد و بعد از آن حادث شده باشد و لازم می آید که بعد از آن که خدا در وقتی جعل و مخر شد و بعد از آن که قادر شود و اطلاق این صفات پس معلوم شد که مذهب اشعریه باطل است و حجتی دیگر بی صفت از خدا کردند و میگویند خدا را هیچ صفتی نمیباشد اینست که میگویند خدا ذات یا در است معنی اولیست که جاهل نیست یا عاجز نیست و در حقیقت میگویند خدا را تعجب بر هیچ صفتی نیست و در رد و دفع و دفعی لازم معنی صفتی هم در رای او نمیباشد و معنی نیست که از این مذهب تعطیل لازم می آید هر که در کتاب خدا شکی ندارد باین گفت و به حدیثی که بوقت خود و حق است که شد و حال آنکه هر که مذهب سنی است و شوب جاهل و لازم می آید و این مذهب بوجود آنکه مندرج حمل و محض و نفس جناب اقدس الهی است که در کتاب و اولیست پس سلطان او هر یکی مذهب و حقایق است و چه از کلام معجزه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است که اوقات دین شد و در حال شهادت و اقرار بیکدیگی اوست و کلام بگفته است و این است که صفت را از او نفی کنند مراد آن است که اصلا صفتی از برای او ذات کنند بلکه مراد آن است که صفتی که راند بر ذلت رانده رانده و مذهب ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام این است که از برای خدا صفات که به ذات و متحقق است و از صفات غیر ذاتی است و این مذهب حق است هم از حیثیت شریعت و هم از حیثیت عقل و بعد از اصل اسلام من نحو عقاید کنند و مراد صفات الهی که عین ذات او بود آن است که ذات و صفات دو چیزند که بهم منجز شده اند یکی شده اند زیرا که یکی

شدن دو چیز محال است بلکه مراد آنست که ذات اقدس الهی ذاتی است که باین صفات و قیام صفات و صفات است و احتیاج هیچ چیز را ندارد بر وجود یا در صفات در ذاتی چیزها محتاجیم که صفت علم فاعل ذات ما باشد تا بر ما هر مکتب شود و در توانی را امور محتاج به صفت فاعل ذات ما باشد شود نتوانیم این امور را عمل آوردیم و از این جهت هر که صفت علم و قدرت از برای او حاصل شده باشد چیزها را بر او ظاهر و مکتب نیست و توانی را بر او ظاهر و مکتب نیست که ذات او موجود است پس معلوم است که آن صفت بر ما بر ذلت و مالیت و راند بر ذلت است اما ذات جناب اقدس الهی در ذاتی امور و توانی را امور احتیاج صفتی ندارد و هر که بر ذات باشد بلکه ذاتی است و بیحد و محدود که اصلا در او شکی نیست و معنی نیست و معنی صفات کایه است پس از ذات اقدس الهی علم و عین قدرت و عین اراده است یعنی نسبت معلومات علم است و نسبت معلومات قدرت است و نسبت ترادفات ارادیت و نسبت معلومات سمع است و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او عین وجود است و وجود او عین ذات اوست و تعابری بیان ذات و وجود او نیست زیرا که هر که وجود او عین ذات او باشد ذات است از آن وجود شده است باینکه ذات و هر دو با هم است زیرا که در اول لازم می آید که ذاتی هنوز مذهب بوجود صفتی نشده باشد صفت ایجاد چیزی دیگر نشود و حال آنکه چیزی را بوجود موجود شود نتواند چیزی دیگر را ایجاد کند پس نمیتوان شد که وجود الهی را در ذات او باشد و ذات صفت هم در عین ذات وجود شود و در راه لازم می آید که بر خدا وجود او را ایجاد کرده باشد پس خدا محتاج به بر خواهد بود و خدا خواهد بود پس باید وجود او عین ذات او باشد تا مذهب لازم می آید و چون تصور غیبت وجود و صفات با ذات فی احاطه اشکالی ندارد مگر احتیاجی واضح تر می آید و مثال می آوریم تا تصور بر طریقی

حقیقت واضح و هویدا شود پس میگویم مراتب موجودات در وجود و صفات خود بر سه قسم است (۰)

(قسم اول) اینکه وجود و صفات زائد بر ذات ایشان باشد و غیری هم سبب حاصل شدن وجود و صفات ایشان شده باشد مثل وجود و صفات ممکنات که زائد بر ذات ایشان است و دیگری هم سبب حاصل شدن آنها شده است و مثال این قسم از صفات وجود روشنی است که بر روی زمین حاصل شود بلکه از روشنی غیر از ذات زمین است و زائد زمین است و سبب اهم غیر از زمین است که خورشید باشد (قسم دوم) آنست که وجود و صفات او غیر از ذات او باشد اما دیگری سبب حاصل شدن وجود و صفات نشده باشد بلکه ذات سبب شده باشد و مثال این قسم روشنی است که در آتش و در خورشید که آن روشنی غیر از آتش و خورشید است و زائد بر ذات ایشان است اما سبب حاصل شدن از روشنی غیر از آتش و خورشید نیست بلکه ذات آتش و خورشید است (۰)

(قسم سیم) آنست که وجود و صفات او زاید بر ذات باشد بلکه عین ذات او باشد و در انصاف فایده احتیاج غیری نباشد و مثال این قسم نفس روشنی است که اصل روشنی در روشنی بودن احتیاجی ندارد و از روشنی زائد بر ذات روشنی نیست بلکه عین اوست و هرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود و از این قبیل است وجود واحد و صفات او که واحد يك ذات بسیط من جمیع الجهات است که عین وجود و همه صفات خود است در وجود و صفات احتیاج غیر خود ندارد و همه موجودات را موجود میکند و صفات آنها را از آنها جدا میکند و همه اجزای آنها را روشنی همه آنها را روشن میکند و خود یک چیز است که عین روشنی است و زائد بر خود نیست و احتیاج روشنی دیگر ندارد بدانکه صفات الهی بر دو قسم است (قسم اول) صفات ذاتی که هرگز ربات نمیشود و تغییر در آنها نمی باشد

و این قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود (۰)

(قسم اول) صفاتی است که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند و مطلق متعلقان در خارج ندارند مثل حیات و بقای الهی که زنده بودن و باقی بودن صفاتی هستند از برای ذات الهی که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند (قسم دوم) صفاتی است که از برای ذات مقدس الهی میباشند و در ازل و ابدان صفات منفك از ذات الهی نمیشوند اما نسبت بچیزی دیگر ملاحظه میشود و از نسبت به ذات مطلق مثل صفت علم و قدرت و سمع و بصر که در ازل خدای تعالی علم بایشان داشت و قدرت بر هر چیزی داشت لیکن بعد از آنکه موجودات را خلق کرد علم و قدرت تعاقب ایشان گرفت و نسبت میان علم و معلوم و قدرت و مقدر بهم رسید و این نسبت دخل بذات الهی ندارد تا تغییر او باعث تغییر ذات شود یعنی نبودن آن نسبت پیش از ایجاد موجودات و بهر سبب او بعد از ایجاد باعث تغییر و تبدل در ذات الهی نمیشود زیرا که این نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم و صفت قدرت عین ذاتند و آنها همیشه باقی و ثابتند و تغییر و تبدل در آنها نمیباشد (۰)

(دوم) صفات فعل است و صفات فعل آنست که ثابت از برای ذات مقدس نباشد بلکه سبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسند و این قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم کردند (۰)

(قسم اول) اینکه همین نسبت محض باشد و معنی دیگر سوای نسبت نباشد مثل خالقیت که معنی محقق کرد است و مثل رافقیت که معنی دوری داد است و مثل تکلم معنی کلام گفتن است و معنی آنها همین نسبتی است که میان خدا و مخلوقات است (۰)

(قسم دوم) صفاتی است که نسبت معنی دیگر هم هست و این نسبت از آن صفت هم جدا نمیشود بلکه همیشه با او هست مثل اراده و مشیت که عبارتند از قصد کردن فعل و این قصد که در اراده کرده حاصل نمیشود برای نسبتی است که میان اراده کننده

و ان چیراست که مراد است اما موقوف از قصد هم میرسد ان نسبت هم حاصل
میشود و حق آنست که مجموع صفات فصل هم سببی و مسبب دارند که نموده عین
ذات و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقی است و آنچه با ایجاد خلاق هم میرسد
سبق است که حاصل میشود مثلاً سبب و مبدء خالقیت قدرت است بر خالق کردن
و مبدء را از وقت قدرت است بر روزی دادن و مبدء حکم قدرت بر ایجاد کردن کلام است
و این مبدء که قدرت است عین ذات و نمیری در او نیست بلکه ذات در ازل
و صفات است باینکه در مالا یزال این امور از او صادر خواهد شد و آنچه در ازل نیست
و با ایجاد مخلوقات هم میرسد نسبت است که میان خالق و مخلوق و رازق و مرزوق
و متکلم و مخاطب است و این نسبت امری است اعتباری که دخل بذات ندارد که تغییر او
باعث تغییر ذات شود و همچنین مبدء را در تدریجی است بخیریت و صلاح و نظام عالم
یعنی حداد را در علم ذات که صلاح و نظام عالم است که هر یک از موجودات را ایجاد میجو
و درجه وقت ایجاد کند و این علم عین ذات است و در او تغییر و تبدیل نیست و آنچه مبدء
و تبدیل میشود نسبت است که دخل بذات ندارد و اشاقه تعالی مد را این حقیقت
اراده متصل مد که در خواهد شد و الحاق مبدء با صفات ان از قدرت و علم که عین
داند و در ازل از برای حد ذات است و در آن صورت نیست و در صفت که عین ذات
نست و در ازل از برای حد ذات است و در آن صورت نیست و در صفت که عین ذات
ندارد و تغییر آنها باعث تغییر ذات شود بلکه اغیار است و نه ای چندند که ذات
متغیر است و نسبت نیست که در خارج دارند و توضیح کلام در این مقام
انست که صفت ذات محال است که ذات منفک شود و اشکال آنها از ذات باعث
نقص است بلکه ان صفت همیشه در ذات است و در علم و قدرت و حیوة و قیام اما صفات
فعل از قبیل رزاقیت و خالقیت که عین ذات نیست و تغییر و تبدیل آنها باعث تغییر و تبدیل
ذات نمیشود و صبر و تداد که جناب الهی در وقتی آسفت از او صادر شود و در وقت

دیگر از او صادر نشود و جمعی باعث نقص او نمیشود مثلاً پیش از ایجاد زید خدا
و در بر او بود و ان قدرت عین ذات او بود اما هنوز حقیقت و رزاقیت زید را او
صادق نبود و این معنی نقص او نیست بلکه خلاف ان نقص است زیرا که خلقت او
پیش از وقتی که مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود و ارتکاب خلاف مصلحت
نقص است پس خالق کردن زید در همان وقت که مصلحت است صفت کمال است
و در غیر اوقت نقص است و خدا از ان مزهست و هم چنین در سایر مخلوقات
و همچنین در آنچه خلق هم نکرده است مصلحت نبوده است یعنی خدا قادر است
بر ایجاد چندین هزار عالم اما خالق کردن آنها خلاف مصلحت بود و این جهت
خالق نکرد و این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم مصلحت اگر خالق میکرد
نقص میبود پس معلوم شد که صفاتی که عین ذات اند از قبیل علم و قدرت و قیام
همیشه باقی هستند و اشکال آنها از ذات مستلزم نقص است و تغییر و تبدل آنها
باعث تغییر و تبدل ذات است اما صفات فعل که دخل بذات ندارند ضرر ندارد
که در وقتی باشد و در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی نقصی نیست و تغییر آنها
باعث تغییر ذات نیست (۵)

(فصل اول) در صفات کالیه که از اصناف نهیه هم میگویند یعنی باید صفاتی که
از برای خدا اثبات نمود و اعتقاد کرد که خدای تعالی متصف بان صفات است
ان صفات هشت است (۵)

(اول) اینکه خدای تعالی قادر مختار است و قادر را بر دو معنی اطلاق میکنند
اول بر کسی که توانی و قدرت بر امور داشته باشد عوی که متمکن از هر کرد
و نکردن هر دو باشد یعنی اگر خواسته باشد ان امور را بکند و اگر نخواسته باشد
نکند پس اگر متمکن از کردن و نکردن هر دو نباشد بلکه بر سبیل اضطرار و الحاق
باید آن فعل را بکند یا بکند او را قادر نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند مثلاً

میگوید زید قدرت بر حر و شل اختیار اینکه میگویند زید ممکن است از چیز
 بودن و نبودن مردود یعنی اگر خواست باشد میتواند بپوشد و اگر
 بخواسته باشد میتواند بپوشد و نمیگویند آتش قادر است بر سوزانیدن زیرا که
 آتش ممکن است زید که هر وقت خواسته باشد بسوزاند و هر وقت نخواسته
 باشد بسوزاند بلکه در همیشه بسوزد پس بر عینت ورا قادر نمیگویند
 بلکه او را موجب میگویند یعنی ملجأ و مضطر است بر سوزانیدن و باطله معنی قادر
 است که کردن و نکردن بر مایل و مساوی باشد و واجب حکمت و مصالحتی
 است که از ضرورت و نکردن را ترجیح بدهد و آنرا فعل را از اجبت که یکطرفه را
 ترجیح میدهد و چه میکند بخیر میگویند و آنرا مصالحتی را که باعث اختیار یکطرف
 شد است یعنی میگوید پس هر فعل که قادر باشد البته باید عالم هم باشد و شعور
 داشته باشد و حق میگوید که باید هر فعلی را که میکند علم حکمت و مصالحت
 کردن آفریده باشد تا که در اختیار کند و هر فعلی را که نمیکند باید عالم
 صاحب فکر را داشته باشد و در اختیار کند و در نبات اینکه حقایق
 معنی قدرت خدا است بود پس است اول اینکه نبات که اجزا را خلق
 کرده است از امان و ستارها و زمین و حیوان و انسان همه بر وفق حکمت و
 مصلحتی صاحب است کسی که قائل درین مخلوقات میکند میداند که انکس
 که بر مخلوقات بخیر کرده است ملاحظه این حکمت و مصالحتها را کرده است
 پس بد آنرا فعل هم محسوب و مصالحتی آنها باشد و هر گاه عالم باشد البته
 قدر بخیر خواهد بود زیرا که هر فاعلی که افعال و موافق حکمت و مصالحتی
 باشد البته قادر مختار است هم چنانکه اشاره بان شد باعتبار اینکه هر گاه
 فاعل قادر مختار باشد دیگر شعور و مصالحت نخواهد داشت و افعال او بر
 وفق حکمت و مصالحت نخواهد بود بلکه مثل آتش خواهد بود که کار او سوزانیدن است

خواه در آن سوزانیدن حکمت و مصالحت باشد یا نباشد

دلیل دوم آنست که فاعل هر گاه قادر مختار باشد و توانائی بر کردن و نکردن
 هر دو داشته باشد اشرف و اقوی است از فاعلی که قادر مختار نباشد و همین ممکن
 از کردن و نکردن نه باشد زیرا که در اینصورت از کردن یا نکردن عاجز خواهد
 بود و لازم خواهد آمد نفس و عجز را برای خدا و خدا بایدار نقصان و عجز مبرا
 باشد و بدیهه است که این شریعت و حکمت همه متفق اند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر
 مختار است باین معنی که توانائی بر کردن و نکردن هر دو دارد و اما حکماء میگویند
 که چون جناب اقدس الهی جواد مطلق است البته بایست ایجاد عالم را بکند و
 محال بود که ایجاد نکند زیرا که براس علی الامتیاق نمیتواند شد که فیض از او
 قطع شود و از باب شریعت میگویند که ایجاد نکردن محال بود بلکه میتوانست که
 ایجاد نکند و از این هیچ مسمی لازم نمی آید و معنی دوم قدر آنست که بر هر چیزی
 قدرت داشته باشد و از کردن هر چیزی عاجز نباشد پس هر گاه اطلاق قادر را
 بر خدا باین معنی بکنند غرض آنست که خدا بر هر چیزی قدرت دارد و در آن
 واحد و بدو هزار مثل این عالم ایجاد کند و هر چه را ایجاد کرده است باعتبار عدم
 مصالحت بوده است دوم از صفات نبوتیه آنست که جناب اقدس الهی قدیم و ازلی و
 ابدیت یعنی همیشه بوده است همیشه خواهد بود و هرگز فنا عارض ذات مقدس او
 نمیشود و دلیل بر این مطلب آنست که در نبات صانع داسنی که صانع عالم باید واجب الوجود
 باشد که وجود او همیشه بی و نجات باشد که اگر در وقتی نباشد و بعد از آن حادث
 شود محتاج خواهد بود بهی که او را ایجاد کند پس واجب الوجود صانع
 نخواهد بود و همچنین اگر حد زاین هم فانی شود باز واجب الوجود نخواهد بود
 و دیگری او را می کرده خواهد بود پس از صفات نبوتیه آنست که خدا بیغالی
 عالم است همه مخلوقات و صفات ایشان و حالات ایشان و دانست همه صفایای امور

(دلیل سیم) آنست که شکی نیست که هر عی اشرف از جاهل است و جاب اعی
 بیدر همه صفات اشرف از همه موجودات باشد و این دلالت بر آنست که در اثبات جمیع
 صفات نبوتیه زیرا که جمیع صفات نبوتیه اشرف از صفات آنهاست پس بدجناب
 احدیت متصف بصفاتی باشد که اشرف است بدک نقایس آنها نفس اند زیرا که جبهل که قبض
 علم است نفس است و عجز که قبض قدرت است نفس است و حدود که قبض قدیم
 است نفس است و خدای تعالی از نفس منزّه است پس باین دلیل جمیع صفات نبوتیه را
 میتوان اثبات نمود (دلیل چهارم) آنست که جناب الهی علوم همه علمارا
 ایشان افاضه نموده است و کسی که بمشاهده همه علوم باشد نمیتواند شد که خود عالم
 باشد (دلیل پنجم) آنست که جناب الهی مجرد است و مجرد عالم همه اشیاء است
 و همه اشیاء در پیش او حاضر است و توضیح این کلام آنست که مجرد آنست که از
 مادیات بری باشد و از قبیل اجسام و اعراض نباشد و مجرد محض آنست که هیچ
 تعلق و احتیاجی هم بیا دیات نداشته باشد و عالم او دخل بتمام افلاک و عناصر ندارد
 و هر چه مجرد محض باشد محیط بر چیزات و همه چیزها در نزد او حاضر و ظاهراست
 و دلیل بر این مطلب آنست که نفس انسان تمیز از او بروج میشود و حریت انسان
 اوست مجرد است اما چون تعلق بر بدن دارد باعث عجز و محسوس نیست و هر چند
 مجرد او بیشتر میشود و علاقه او بر بدن کمر میشود علم او زیادتر میشود زیرا که
 هر کسی بر او معلومت که هر چند اشخاص او کثر باشد و دل او کثر مشغول بامور
 متفرقه دیوبه باشد بیشتر چیزها بر او معلوم میشود و اگر کسی را که
 قطع علاقه از دنیا و بدن بکند علوم بسیار بر او منکشف میشود و کسی که در
 بعضی از سحرها مشغول بتمایز شود و دل او در پی امور دنیا نباشد در آنوقت
 صفاتی از برای او حاصل میشود و وقتی از جهة او بهم میرسد بخوبی که بی بحقیقت
 این مطلب خواهد بود و هر گاه حق نفس الهی را در وجود او که مجرد محض

نیست و علاقه بیا دیات دارد باین نحو باشد معلوم میشود که جناب احدیت که در
 کمال تجرد است و منزّه از شایبه مادیات است البته عجز بر چیزی دارد و هیچ موجودی
 خارج از احاطه علم او نیست (دلیل ششم) اتفاق کل طوائف انسان است بر اینکه
 خدای تعالی عالم است و هر گاه جمیع عقول بر امری اتفاق میکنند یقین
 حاصل میشود که آن امر حق است و هیچکس انکار علم الهی را نکرده است مگر
 جماعتی که مبدء عالم را طبیعت میدانند و میگویند که طبیعتی که مبدء است علم و شعور
 ندارد و این طایفه چندین اعتنای بشأن ایشان نیست (۰)

(چهارم) از صفات نبوتیه آنست که صانع عالم حی است یعنی زنده است و دلیل
 بر این مطلب آنست که هر گاه ثابت شد که صانع عالم موجود است و دانست البته زنده
 خواهد بود زیرا که هر موجود دانا البته زنده میباشد (۰)

(پنجم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی مرید است یعنی آنچه بکند بآراده
 میکند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که حاصل میشود در قاعل بعد از تصور
 مصلحت یا مفسده و انقصدرا عزم و اجماع هم میگویند و فرق میان اراده و اختیار
 آنست که اختیار عبارتست از اینکه قاعل بیکطرف از کردن یا نکردن میل داشته باشد
 و اراده آنست که قاعل قصد کند که انطرفی را که میل دارد بعمل آورد و فرق میان
 اراده و مشیت آنست که مشیت امریست کلی که عبارت از خواستن مطلق و اراده
 امریست جزئی که قصد کردن فعل یا ترك خاص باشد و مشیت پیش از اراده
 میباشد زیرا که خواستن فعل یا ترك مقدم است بر قصد کردن که افضل را بکند
 و آنچه مذکور شد از معنی اراده و فرق او با اختیار و مشیت در اراده و اختیار و مشیت
 چند گانست اما اراده خدا جمعی بر آنست که عبارتست از قصد مطلق یعنی خدا
 در ازل و ابد قصد داشت که در هر وقتی از اوقات فلان امر را ایجاد کند و همانوقت
 امر ایجاد میشود و احتیاج بقصد دیگر ندارد و این صفت است ازلی که عین دانست

و در این صورت مثبت و اراده و خیار در همه یک چیز خواهد بود و حکما و حقی
 از مستکملین مایه گفته اند که رده خدا که عبارتست از علم و صلاح و ان عین ذات
 و از صفات دانست و در آن تفسیری و تبدیلی نیست یعنی خدا در ازل و ابد جمعا
 عالم است باینکه در هر وقت از اوقات مصلحت در آنست که فلان چیز ایجاد شود
 و فلان امر صادر شود و در آن وقت بسبب آن علم انجیز ایجاد میشود و احتیاج بامر
 دیگر ندارد و این علم بمصلحت همیشه بیک نحو است و حدوث و تخری و تبدیلی در آن
 نیست بلی بعد از خلق شدن مخلوقات نسبتی حاصل میشود میان مرید که خدا
 داند و مراد که مخلوقات باشد و ان نسبت اعتبار است و حدوث و تخری آن دخل
 بذات ندارد و آنچه از احادیث ائمه و اشعری ما صلوات الله علیهم اجعین رسیده است
 که اراده از صفات فعل است ظاهر آنست که مراد همین است نه شد زیرا که اگر مراد
 بود باصلاح باشد از صفات ذات خواهد بود و از صفات فعل نخواهد بود و دلیلی
 حاکم آنست که اراده را قصد مطلق میدانند آنست که هر قاعلی که مختار باشد البته
 بدست تمامیت آن فعل داشته باشد و قصد هم بآن فعل باشد و در هر که مختار است علم
 سبب موافقت چیری نباشد و الا بیاید انجیز در ازل و ابد باشد زیرا که
 در ازل علم حاصل بود و دلیلی حکما و حقی از آنکه علم گفته اند اراده علم
 باصلاح آنست که در فعل قاعلی مختار البته قاعلی باید علم تمامیت آن فعل داشته
 باشد تا او را ایجاد کند تا در فعل خدا قصد باشد و باطل است که قصد
 بنویسد که عین ذات باشد و مرگاه عین ذات باشد و در آنست که لازم بیاید
 که خدا مرکب باشد و مرکب در خدا حیرت و تعجب و از جمله ادله که دلالت
 میکند که خدا مرکب است و همه افعال او بر اراده و مصلحت اتفاق می افتد همه مقایه
 و همه طوایف است و از جمله ادله آنست که هر قاعلی که فعل او موافق اراده باشد
 شرف و اکمل است از قاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر است (۰)

(ششم) از صفات نبوتیه آنست که جناب الهی مکمل است یعنی قدرت دارد بر ایجاد
 کلام و دلیل بر این مطلب دو چیز است اول اینکه ذات شد که خدای تعالی قدرت
 بر هر چیزی دارد پس قدرت بر خلق کردن کلام هم خواهد داشت دوم اینکه
 همه انبیاء تصدیق کرده اند بر این مطلب و از جانب خدا کتب آورده اند و همچنین
 عتله بنی آدم بر این مطلب اتفاق کرده اند (۰)

(هفتم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی سمیع است یعنی علم دارد
 بمسموعات یعنی خدای تعالی علم به همه صداها دارد (۰)

(هشتم) از صفات نبوتیه آنست که خدای تعالی بصیر است یعنی علم به همه مبصرات
 دارد یعنی آنچه بر وجودات که دیده میشود خدا علم دارد بها و دلیلی بر اینست
 که سمیع است و بصیر است آنست که ذات شد که خدای تعالی بر چیزی دانست
 پس بداند و میفهمد آنچه شنیده میشود و چه دیده میشود (۰)

(فصل دوم) در صفات سلطیه است و صفات سلطیه هفت است اول اوست سلطیه
 اینکه جناب قدس الهی یکی است در و هیت و شریک ندارد و بر این مطلب دلیلی
 بسیار است و ما در اینجا بجهت دلیل اکتفا میکنیم (۰)

(دلیل اول) آنست که هرگاه واجب الوجود دو باشد باید مافی وجوب وجود
 در میان مردمان مشترک باشد و چون دو نیست لازم دارد اعتبار را بدو هر یک از ایشان
 چیزی باشد که در دیگری نباشد و بدین جهت حاصل شود پس هر یک از این دو واجب مرکب
 خواهد بود و دو چیز یکی وجوب وجود که مشترک است میان ایشان و دیگری انجیری
 که در یکی دیگر ممتاز و جدا میشود و واجب الوجود نمیتواند شد که مرکب باشد
 زیرا که ترکیب نقص است هم چنانکه بعد از این معلوم میشود پس لازم می آید
 که هر دو ناقص باشد (۰)

(دلیل دوم) آنست که هرگاه واجب الوجود دو باشد و لایس اگر یکی اراده کند که

زیرا موجود که در دیگری اراده کند که او موجود نشود بلکه در عدم بقا باشد
 پس اگر اراده هر دو بعمل نیاید لازم می آید که در عدم موجود شود و هم معلوم
 و این باطل است زیرا که نتواند شد بکبر و هم موجود باشد و هم معدوم و اگر
 اراده هیچیک بعمل نیاید لازم می آید که هر دو قدرت نداشته باشند بر اراده خود
 و عاجز باشند و اگر اراده یکی بعمل نیاید و از دیگری بعمل نیاید لازم می آید که
 یکی عاجز باشد پس او را احد گفته اند.

(دلیل سیم) دلیل است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
 و علی اولاده الطاهرین فرموده اند و ان ابن ابی اسیر یک خدا حدای دیگر
 میبود میبایست او هم چنین بیغمیری و گمانی نداشت و وجود حقیری بدهد و حال
 اینست هیچ بیغمیری را هر چند زیرا که در ویست و چهار هزار بیغمیری که آمده اند
 همه از یک خدا خبر داده اند و از دیگری خبر نداده اند (۱۰)

(رابع چهارم) آنست که اگر کسی دیده نبیند خود را بکشد و ماء آفاق و اسی
 بر آید و منم و منی او را بکشد چگونه یک هیچ است و هیچ اختلاف
 و اختلالی و فساد در او نیست میدانند که این نظم و نسق میسر نمیتواند شد مگر
 از یک صاحب اختیار زیرا که هر گاه در ملکیتی دو پادشاه باشد نمیتواند شد که همیشه
 در آن مملکت بر یک نحو باشد و فساد و اختلال در او بهم نرسد و ملاجلال دوانی
 در بعضی از وسائل خود گفته است که اگر کسی دیده نبیند و اعتبار بکشد و کرد
 سرای عالم بر آید از مفتوح آن که عالم روحانیات است تا منتهی آن که عالم جسمانیات است
 همه را یک سلسله مشبک متظم بیند بعضی در بعضی فرو رفته و هر یک دیگری مرتبط
 چنانکه پنداری یک خانه است و بر اصحاب بصیرة نافذ معنی نیست که مثل این
 ارتباط و اتیان جز بوحدهت صانع صورت و نظام نبیند چنانکه از ملاحظه صنایع
 متعدده منصرف نمیشود و این معنی مکشوف گردد که باده چنانکه حقیقت در جبهه

هم یکی است چه نزد محققان اهل دانش و بینش مقرر است که مؤثر حقیقی در همه
 اشیاء جز واحد احدی نیست لیکن بواسطه اینکه تصور صورتی مختلف است
 پس منافرت و متناکرت در میان مصنوعات ایشان ظاهر میگردد و از ملاحظه این
 معنی و امثال آن متفطنان و متدانیان را معلوم گردد که این چنین وحدت و انتظام
 که در اجزای عالم واقع است جز بوحدهت صانع آن نبوده چنانکه مضمون آیه شریفه
 (لَوْ كَانَ فِیهْمَا إِلَٰهٌ إِلَّا إِلَٰهُهُ لَسَدْنَا) و معنی آنست که اگر میبود
 در آسمان و زمین چند خدا همراه آسمان و زمین قائم میشدند و امر ایشان
 مختل میشد (۱۱)

(دوم) در حدیث سلیقه آنست که جناب الهی مرکب نیست بدانکه مرکب آنست که
 از چند جزء مرکب شده باشد و مرکب بود و مرکب نیست (۱۲)

(اول) آنکه مرکب از چند جزء خارجی باشد مثل بدن حیوان که مرکب است
 از گوشت و پوست و استخوان و غیر اینها (۱۳)

(دوم) این مرکب که مرکب از اجزای غایبه مانند من در خارج بکبر و شد اماعقل
 از اجزای محسوسه فصل آمده و لا حقیقت سال که معانیست شامل برده و مرده که
 و در فراتر از آنست که جزایست در خارج اماعقل او را در و چیر تحلیل میکند یکی
 جنس که حیوان باشد و دیگری فصل که فاعل باشد زیرا که حقیقت انسان عبارت است
 از حیوانی که فاعل باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل از دو چیز مرکب است
 اگر چه در خارج یک چیز است و بهر صورت جناب مقدس الهی هیچ معنی مرکب
 نیست زیرا که هر مرکبی محتاج است بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان
 ناچار است از حاصل شدن هر یک از گوشت و پوست و غیرها و خدای تعالی
 از آن احتیاج منزله است (۱۴)

نوامی اور مثال تابع نماید و ایشان را دلالت کتدر چیری که باعث مصلحت
و جبروت ایشان در آنست و هدایت کند ایشان را بآنچه باعث بقای ایشانست و صلاح
دینا و آخرت شان در آنست و آن پیغمبران و رسولان برگزیدگانند و جناب
الهی ایشان را جمیع حکمها آموخته است و شایسته حکمت و تدبیر خود را بیکجای
است و هر چند را در مردم در حجاب و صورت سریت شرکت دارند اما از
حاجت خدای مؤید اند بنفوس قدسیه و مخصوص اند بمعجزات باهره و کرامات
قاهره که غیری بایشان در این امور شرکت ندارد و هر گاه ذیبت شد که وجود
پیغمبر واجب شد و ضرورت یافت باید در هر دهر و زمانی پیغمبری یابایب او باشد
بازمین از حجت خدا خلی نباشد (دلیل دوم) آنست که شکی نیست که نوع
انسان که جنم و جراح بالذات جناب ملک متان او را باعث بخود مرده
است بلکه او را از جمیع موجودات برگزیده است و در تمام کتب شریع
کرده است و شکی نیست که برون آمدن از عهد تکلیف موقوف است بر دین
انچه بان تکلیف شده است پس بر خدا لازم است که او را باین تکلیف رساند
زیرا که هیچ عقل ممکن متقل در ادراک او نیست و شکی نیست که او را رساند
که خدا را بی واسطه اعلام کند هر يك از مرد مکه در روز حشره بن محال است
پس باید شخصی را تعیین کند که او را بر کافه مکه بین و بپوش کند و احیای را
بایشان برسد و الا لازم میاید بر جناب الهی تقصیر و این محال است (دلیل سیم)
آنست که انتباهی نیست که فیاض علی الاطلاق نوع انسان را از برای وجود و لطف
خدا کریم و متعالی و مودود و مطلق موقوف است بر صلاح داشتن بندگان بحسب
معانی و معاد و صلاح معانی و معاد موقوف است بر چند امر که هر يك از آنها موقوف
بر وجهی است (قول) شناختن بدو صورت است و این امر هر چند عقلی است که
عقل میتواند بداند و در هر حال شرطی است که در حصول شود و در بعضی از

پیش بر داشته شود یکی اکثر مرده باغبان اعمار ایشان در امور دنیویه
و تفریق قیوت ایشان در امور دنیویه و اگر ضعیفی نبود از سنه
غفلت بیدار نمیشوند و بگری نمی افتادند که از برای ایشان خالق
باشد پس خدا باید کسی را بایشان معوث کند تا ایشان را از خواب غفلت بیدار
کند و فکر بیفتد و تأمل کند و صانع خود را بشناسد (دوم)
شناختن صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال حسنه و تحصیل کردن
انها و شناختن صفات ذمیه و ملکات ردیه و افعال سفیه و احتیاج کردن رها
و شکی نیست که جمیع اصناف و مراتب را سال ممکن نیست که از پیش خود
شناخت پس باید خدا کسی را بفرستد که آنها را بشناسد (سیم) شناختن دوا و غذای
نافع و مضر زیرا که چون بدن انسان مرکب است از اجزای مختلفه که جهت تضاد
و مخالف در میان آنهاست بآنجهت در معرض آفات و امراض کثیره عارض آن
میشود و بعضی اعمیه و دویه باعث صلاح بدن میشود و بعضی باعث فساد آن میشود
و در تمام امور معاش و معاد و تفریق کردن نور حقیر و جهل و معانی با حق کمال
و عرقان موقوف است بر سلامتی از امراض کثیره و نافی بودن بدن او بر صحت
سعی و شکی نیست که این معنی موقوف است بر حور و صحت و ادویه نافع
و اجتناب کردن از جمیع اغذیه و ادویه مایه که مضره و خوردن اغذیه و ادویه
نافعه و اجتناب کردن از اغذیه و ادویه موقوف است بر شناختن آنها و شناختن آنها
بجزیه موقوف است بر گذشتن زمان بسیاری و هلاک شدن جمیع کنیری و این خلاف
اعطاف است پس بداند که این امر باینجهت است که بکند و بکند و بکند و بکند
نیست مگر بی و باطله شناختن هر يك از معارف الهیه و صفات محموده و افعال محموده
و ملکات ذمیه و اخلاق حده و حور و اعمیه و ادویه موقوف است بر وجود
شخصی که صاحب دویچه باشد و دویچه دویچه که در جهت راست و جهت چپ

داشته باشد و امور مذکوره از او استفاضه نماید و یکجهت بشریّت که برین حقه
مناسبت باشد داشته باشد و امور مذکوره را بر ایشان افاضه نماید

و دایم چهارم آنست که افراد انسان در جهت تأیید علم و عمل موقوف است بر زندگی
ایشان در مدت زنده و زندگی ایشان در این مدت موقوف است بر امور چند
ایمان و ماکولات و اسلحه چند که باها دفع دشمنان از خود بکنند و سایر آنچه
برای انسان در محاجه میباشد و شکی نیست که هر يك از افراد انسان خود بخواهد
نیزه اند که همه این امور را بدست خود سرانجام بکنند بلکه در سرانجام شدن
مور مذکوره بعضی محتاج بعضی دیگر هستند پس باید جمعی از افراد انسان
بمسئولیت و اعتماد یکدیگر را بکنند تا امر مذکوره سرانجام شود مثل اینکه
یکی از برای دیگری حبس می کند و یکی دیگر از برای و صاحب کد
دیگری حمل می کند و دیگری زراعت کند و دیگری حدادی و مالطه جمعی
در شهری یا ولایت ساکن باشند محتاجند که هر يك متغول عمل باشند
تا امور معاش و معاش ایشان منقسم شود و راجع است که در آمدن مایحتاج
دیگرند که بی محتاج است نمیشود که غیر نیست از جمیع ایشان در موصی
و شکی نیست که جمعی از افراد انسانی که در يك موضع ساکن باشند و با یکدیگر
همواره و دارویند داشته باشند و اگر در اکثر اوقات در میان ایشان قانون
و سنتی باشد که در وقت راع رجوع مایع کنند و قطع نزاع ایشان شود
لازم می آید حاضره در میان ایشان هیچ و مرجع واقع شود و معلوم از وجود
حکام در دشت و زحمت باشند و ضعیف از متم اقویا در شدت و مشقت و زیر
دستان از حریفان در دستان در تعف و محنت باشند راع واقع میشود همچنانکه
مشاهده میشود پس هرگاه در میان ایشان قانون و سنتی نباشد که در وقت نزاع
رجوع مایع کنند و قطع نزاع ایشان شود لازم می آید که در میان ایشان

هرج و مرج واقع شود و مظلومان از جور و ستم در آید و رحمت و صفای
از ستم اقویا در شدت و مشقت و زبردستان از حر و زردستان در نعم و محبت باشند
و هر یک از آنها در قوت ضعف و تمایل خود همیشه در منازعه و محاربه باشند
و آتش فیه و عدون در میان ایشان مشتعل باشد و بی معنی و لا حر و منجر می شود
به الاکت جمیع بی حواس و بی لازم است که قاعده و قانونی در میان ایشان باشد
که در وقت نزاع و جوع باز کنند تا سلوک میان ایشان حاصل شود و بعد کویره
لازم نیاید و این قاعده و قانونی را هر کسی بخواهد وضع نمود و مراعات کرده
قول هر کسی را قبول نیکند بلکه باید و ابرح کسی باشد که قوی باشد در همه
مردم مسلم باشد هم چنین کسی نتواند نیکو مگر آنکه قوی او را حاکم خدا شود و انکس
عبارت از بی وقاعده و قانونی را که او وضع کرده است عبارت است از شریعت که
مردم در وقت منازعه و جوع باز میکنند و قسم نزاع ایشان باشد و بعضی بیست که
حامل این شریعت نتواند شد که رعیت و جوع ساز باشد زیرا که طبایع ایشان
از غیر نوع خود منافرت دارند پس باید که حامل شریعت شخصی از بی نوع
انسانی باشد و شیخ ابوعلی سینا در مقامی گوید که احتیاج نوع انسانی بوجود
شخصی که حامل شریعت باشد در نظام عالم بیشتر است از احتیاج نمره جنم و موهای ابرو
بلکه احتیاج نوریست از احتیاج هر چیزی (فصل دوم) در عصمت انبیاء و انبیا
عصمت عبارت است از ملکة که با وجود ان دای بر معصیت باشد و اگر چه
قدرت بر او داشته باشد و فرقة محبة شیعة آنها عنبریه متفقند بر اینکه انبیاء باید
از جمیع معاصی معصوم باشند و ما سه دلیل در اینجا بر عصمت انبیاء ذکر میکنیم (۱)
(دلیل اول) آنست که کسی نیست که ارسال الهی است از جانب الهی است
بدگان و تمام اعدای موفقی است و عصمت او از خطا و معصیت زیرا که
هرگاه معصوم مجرد از خطا و معصیت باشد انبیا و موفقی را افعال و اعمال

ایشان نخواهد بود و هرگاه متوق و اعتقاد بر اقوال و مسائل و مسائل مردم بکنند
که هر حقه اطاعت و اعتقاد جمیع افعال و اقوال او را نخواهند کرد و در اینصورت
انسان لطف نخواهد بود زیرا که سبب کمال و وسیله است که لطف است و انقباض او
که هر حقه بدل بیاید و مع ذلک چون جازاست بلکه مرتکب معصیت بشود
گناه است که مردم را معصیت امر کنند و از اطاعتی منع نمایند و این خلاف لطف است
پس باید از جمیع معاصی و خطیئات معصوم بود (۵)

(دلیل دوم) آنست که شبهه نیست که نبی عمل نماید بی الوهیت و حزن
و به نسبت که امین و وحی الهی و متحمل احکام او امر و نواهی و حجت خداست
بر عباد و قیام اوست در جمیع بلاد و شکی نیست که این مرتبه بارتکاب معاصی جمیع
نمیشود و چگونگی حاجت الهی شخصی را که انچه بخواهد باشد و مثل سایر مردم باشد
این بکنند را این امور عظیمه بی گناهی کافی می شود که حاصل است به اهل
امور شخصی را که خطا کار و عیب دار باشد و او را بکند بکن این است عده
علم اوست بیاض اشخاص و الاجتماع است که چیزی کار نکند پس حدیث است
که حدیث است جنات و بندگان و بصیر است که از ایشان محال است که شخصی را
که معصیت او او سرزد و امین باشد امین کند و دیگر و مورد عصبه که
مذکور شد و اگدارد (۵)

(دلیل سوم) دینی است که حکماء دیگر ذکر کرده اند و این دلیل این است که قابل
تفویض است که جمیع قوای طبیعی و حیوانیه و نفسانیه او مطیع و متقاد
و مطاع و تسلیم شده باشد و کسی که جمیع قوای او تابع عقل او شوند محال است که
معصیت را در سرزد و در سرزد شود زیرا که جمیع معاصی در طایفه عقل قبیح است
و هر که معصیتی را صادر می شود یکی از قوای او مثل قوت غشی یا قوت شهوی
یا غیره را محال است که معصیت را محال است که مرتکب معصیت شود و این دلیل

در کمال قوت و متابعت است

اصل (۱) در طریق معرفت بی محی نمند که هر کس ادعای نبوت کند نمیاید
شاید دعوی او را و نمی باید قول او را قبول نمود زیرا که اشخاص متعدده ممکنه
هیچ یک بی نبوتند و مدعی نبوت نمودند پس بی را با چاراست بی حجتی
و برهانی که صدق نبوت او باشد و این ظاهر است که کسی را که جناب الهی او را
بر تبه نبوت سرفراز کند و او را حامل او امر و نواهی و متحمل تکالیف غیر
مشای کند که آنها را به بندگان برساند البته او را حجت وینه عطا کند که بندگان
او بسبب انجبت وینه ان دعوی عظیم را از او قبول کنند و با وجود این باید او را
بصفات چند هم ممتاز کند که ان صفات در سایر بی نوع انسانی نباشد و چون معجزه
عبارت است از فعلی که مردم از او بدین مانع باشند و را حارق عادت هم میگویند
با اعتبار اینکه خلاق افعال عادی است که در میان مردم متداول است پس هر که
ادعای نبوت کند و مقارن ادعای خود معجزه بیاورد او بی یا هم است و هرگاه
مقارن ادعای نبوت بی هرگاه کسی که مدعی نبوت و امامت نباشد و امری خارق
عادت از او سر بزند او را صاحب کرامات میگویند مثل آمدن مانده از برای
حضرت مریم و هرگاه از مدعی نبوت خارق عادت سرزند اما مخالف باشد
مخبر از او طلب کرده اند و معجزه کرده اند میگویند که معجزه کذاب متبانی گفتند
که محمد آسمان خود را بجای انداخت که آب از چاه خشک شده بود آب آن چاه
سری شد اگر چه هم پیغمبری چنین کنی او را در حقش باید خود را بجای افکند
که داشت بامره آب آن خشک شد و سر ظاهر شدن معجزه کاذبه آنست که
و مردم صبر نمود که و در دعوی خود کذاب است بی حجاب احادیث ان خارق
عادت را ظهور و آورد که کسی شک در عده نبوت ان مدعی کاذب نکند و از این
قبیل امور بار از معجزه سرزد و حجتی صدق او اگر چه بودند همگی و حو

کردند و فرق میان معجزه و سحر و شعبده آنست که سحر و شعبده از امور عادی است
مگر آنکه سحر را اکثر مردم معنی است بخلاف سحر که از امور عادی نیست
و مستجابی از برای او نیست و توضیح کلام در این مسئله آنست که امور عادی که
عادتاً جاری شده است که بشود دو قسم است یکی آنکه سبب او ظاهر باشد و این
قسم باین است که از اسباب ارضیه حاصل میشود مثل تأثیر بعضی از غذاها و دواها
و از ان شدن نطفه و غیر آنها از اموری که با اسباب ارضیه بهم میرسد و یا اینست که
از اسباب سماویه حاصل میشود مثل حرارتی که از آفتاب حاصل میشود و برودنی
که از بعضی کواکب بهم میرسد و یا از ترکیب اسباب ارضیه و سماویه
هر دو بهم حاصل میشود مثل تأثیری که حاصل میشود از دوائی
که بعضی خاص را مضاعف فاسکیه خودده شود یا تأثیر دغنی که در و صنی
پوشیده شده و یا دوا شود و مجموع این سه نوع است که مذکور شد از امور نیست که
عادتاً جاری شده است که بشود و اینست که سحر را اکثر مردم معجزات

و معجزات را آنست که از امور عادی است که اسباب ارضیه یا سماویه یا هر دو بهم
داده اند و یا آنست که سحر را اکثر مردم معنی است مثل سحر و شعبده و طلسمات
و بر محبت و جود که اینها سببی دارند تسلیم و تسلیم در آنها میباشد یعنی هر که این علوم را
بکار بندد یا بخواهد دیگر را تسلیم کند بخلاف معجزه که معجزه سببی ندارد و هر که
معجزه است که شفیق سحر میتواند شد که سبب حقیقی آنست بلکه شفا باشد از حجاب
یعنی هر که بر وجه آمد میدهد و از این جهت صاحب معجزه میتواند او را تسلیم
و اگر کسی که در آنست که چون سببی و علانی غیر از اراده الهی ندارد و تسلیم دادن
معنی ندارد و این معجزه شد که معجزه حرق سحر و سحر و کلمات و شعبده
سحر و سحر است آنکه مورد شده است که سحر آنها را اکثر مردم معنی است و فرق
کردن میان معجزه و سحر و شعبده بر کسی که بر معارف بهره داشته باشد در نهایت

میتوانست زیرا که مردم میتوانست باینست که آنست که سحر را در دایه و ارباب سحر بمعنی را
زودتر از همه کسی میتواند معلوم کنند و بداندند و از این جهت اول کسی که ایمان
آورد بمحضرت موسی معجزه بودند بلی ایمنی بر عوام اشکال دارد و بعد اولاد در این
معنی تقلید خواص خود را بکنند تا نور حقیقت بر دلهای ایشان زده شود و بعد
بلی میان صاحب معجزه و سحر فرق دیگر است که عوام بداند که سحر را در دایه
و آن است که کسی که صاحب معجزه باشد هر چه از خوارق است بر سبب
سحر از او طلب کنند و بخواهند و را طفر کنند هم چنانکه جمع معجزات است
از بیفهمی ما صلی الله علیه و آله طلب کردند همه را بعد آورد و هر چند بود که
در سحر بیفهمی آن بخلاف سحر که عمل او منحصر است باین فعل خاص که او را تعظیم
گرفته است و اگر حرق سحر را او طلب کند سحر میشود و از این جهت
احدی ندیده است و نشنیده است که سحری آمده باشد و هر چه از او طلب کنند
بعمل بیسارورد (فصل چهارم) در اثبات نبوت خاتم النبیین و سید المرسلین

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلوات الله علیه و علی اولاده الطاهرین
بدانکه دلیلی و نبوت آنحضرت بسیار است و ما در این رساله بچند دلیلی که
این ادله است اکتفا میکنیم (دلیلی اول) معجزات و خوارق عادیست که
از آنحضرت ظاهر شده است و معجزات آنحضرت نسبت بامثال ما جماعت محرومین
از زمان حضور او و دو قسم است اول معجزه که حال مشاهده میکنیم که عبارت
از قرآن است معجزه بودن قرآن از وجوه متعدده است که بعضی از آنها معلوم
خواص میتواند شد و اما معلوم بر عوام نمیتواند و بعضی دیگر بر خواص و عوام هر دو
معلوم میتواند شد اما وجوهی که بر خواص میتواند معلوم شود و بعضی از آنها فصاحت
و بلاغت و توضیح این آنست که اگر کسی در علم فصاحت و بلاغت مهارتی
دارد و بداند که این قسم از فصاحت و این نحو از بلاغت و این اسلوب

غریب و این نظم عجیب در قوه فصحاء عالم و در عهده پناه بی آدم نیست دوم
اشتهال آنست بر اصول معارف که اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن
شده باشد میداند که با وجود اختصار عذوبت و جمیع اصول معارف و حقایق
و با وجود ایجاز منظومیت بر همه قنون اسرار و دقائق بخوبی که همه حکماء سابقین
و عرده مشاهیر و وجود می و اعیان در استخراج و دقائق معارف حقیقه
و حده و جهد مالا کلام در استیلا و استخراج از مقدمات غریبه بمنبری از اعشار
و اندکی از بسیار نتوانند رسید به تمام اسرار او در همه سوره و آنچه کسی
فهم او فی الجمله از حکم و رات عالم طبیعت معنی شده باشد و لمسات انوار عالم
حقیقت بر و خود گر آمده باشد بحد استیلا آن کلام معجزه تمام تر از آن
بر نفس خود مشاهده میکند که و رای آثار است که از کلمات بی نوع انسانی
مشاهده میشود اما و جویی که بر خواص و عوام هر دو معلوم میتواند شد
سه وجه است اول اینکه در آیات شده است که جناب محمد بن عبد الله
علیه السلام ادعای نبوت نمود و قرآنا و معجزه خود آورد و مان جمیع فصحاء و بلاء
عرب محمدی بنی معارضه نمود و گفت این کلام الهی است و معجزه من است
اگر انکار این معنی میکنید شما همه ارباب فصاحت و ارباب بلاغت هستید
مثل آوا بیاورید و جمیع فصحاء و خطاطان و علماء ادب و ادب و فصاحت و عربیت
مراعات و ملاحظه شد حاج و عداد و کمال عبادت و علم ایشان و ادب
بان عالیشان هر چند سعی کردند نتوانستند يك آیه مثل آیات قرآنی بیاورند
تا اینکه چنانچه در ایشان که فصیح ارجح بود هر يك يك آیه از قرآن
برداشتند و رفتند که در مقابل آن آیه بیاورند و بعد از یکسال ملاقات آن چهار
فرشته و همه اقرار بمعجزه کردند و همچنین هر يك از فصحاء غایت سعی
خود را بعمل آوردند تا آخر الامر همه اقرار بمعجزه و هیچ ندانی کردند

و مقاتله سیوف را بر معارضه بحروف اختیار کردند تا اینکه جمعی بضرع سیوف
مسلمین وارد اسفل سافلین و برخی داخل صراط المستقیم دین معین شدند و در
این هم شبه نیست که فصحاء عصر خاتم الانبیاء بیشتر از فصحاء جمیع اعصار
بودند و در رشته فصاحت ماهر تر از فصحاء اعصار دیگر بودند و سنت الهیه هم
بر آن قرار گرفته که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد که اهل انصر
در آن ماهر میباشد هم چنانکه در زمان موسی علیه السلام چون سحره بسیار بودند
خدای تعالی با او معجزه از دعا شدن صادر داد و در زمان حضرت داود چون
موسیقی دانان بسیار بودند خدای تعالی با او نغمه عطا فرمود که هر حیوان و انسانی که
می شنیدند بهوش میشدند بآنکه اضطراب در جملات هم می رسید و در زمان
حضرت روح الله چون اطباء حاذق بسیار بودند و امراض غریبه را معالجه میکردند
جناب الهی من معجزه اجراءات عنایت فرمودند و در زمان ختم المرسلین
علیه و علی اولاده افضل صلوات المصلین چون فصحاء ذواللایة و بلاء الهی
ارباعه بعد و نهایت بودند لهذا جناب خلق البریه بان در آن سوره و در
این انست که هر گاه صاحبان من مشاهده معجزه را بکنند که از نوع فن او است
دفعه ادراک میکنند که معجزات و کار بزرگ است و زود اقرار به نبوت
صاحب معجزه میکنند و دیگران هم تابع میشوند بخلاف سایر مردم که فرق کردن
معجزات و افعالی که خفیه الاسباب باشد بر ایشان اشکال دارد و از انجمن اول
سحره موسی ایمان آوردند و اطباء حاذق بیسی زودتر ایمان آوردند و همچنین
فصحاء و بلاء آسان تر منقاد ختم الشیخین صلی الله علیه و آله و سلم میشدند و از انجمن
ما ذکر کردیم معلوم میشود که کسی را نرسد که بگوید ممکن است که محمد صلی
الله افصح فصحاء انصر بوده است و آیات قرآن را خود ایراد کرده باشد و جمیع
فصحاء از انقسم تالیف عاجز بوده اند زیرا که عقل مستقیم و ذهن قوی حاکم است که

محالست که انسانی قالیف کلامی را بکند در عصری که اکثر مردم انصراف
نشد و این در عصر سایر عصر مغنمه و منخرمه خواهد که بکند و کلامی را
مثل کلام او بیاورد و زیرا که هرگاه مؤلف انکلام از نوع ایشان باشد و همین در رتبه
فصاحت از آن بالاتر باشد البته یکی از ایشان بهم میرسد که قبلی از کلام او شیوه
کلام او باشد مثلاً در بیان شعر عمر امرؤ القیس افسح بود است و مع ذلک
اشعار سایر شعراء عرب که افسح از اشعار او باشد و حدیث و حدیث است و هم
چنین فردوسی بسبب بشعراء عجم و همچنین مراکی که در وقتی ماضی تر باشد
و سایر اهل آن فن مجتمع است که دیگری از ارباب آن در یک جزئی از جزئیات
آن فن بالاتر از او باشد و حال اینکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم
به خود اینکه قرآن معارضه نمود و هیچ فصحاء عربی خود را جمل آوردند
و استدیك آیه یا نصف آیه که شیهه باب قرآن شد یا آوردند و عدا از او هم
کس هم برسد که قادر بر این معنی باشد و کسی هم نرسد که گوید که هست که
این کلامی فصاحت قرآن آورده باشد و بنا بر این شده در راه که میگویند که از
سیده است که در وقتی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم معارضه هر آن نمود همه
فصحاء علماء قرار میبردند و تا از حضرت رسالت رسیده است و میگویند که
حرف ایشان فادۀ یقین کند و احتمال کذب نداشته باشد مثلاً مایوح و ذوالقرنین و
رسول و اسفندیار و سایر ائم ماضیه را ندیده ایم و هم چنین شهر خطا و اینود و سایر
ملائک امیر و مشاهده کرده ایم اما از کثرت اخبار یکی ندانیم که روح و ذواتی
و سایر امیر و مشاهده کرده ایم یکی هم ندانیم که شهر حضا و ایام و سایر
امیر و مشاهده کرده ایم و کثرت اخبار خوبی بود که گفتی و فی تائید از نوادر
عاجز شدن اصحاب عرب را معارضه قرآن باین نحو بر ما است که اگر چنانچه
کسی نتواند انکار وجود شهرهای جدید را کند و بداند کار این معنی را هم کند

بنا که معارضه کردن سید آخر از من شبه صلوات الله علیک الرحمن کانه صادق
عرب را قرآن عاجز شدن ایشان شهر و اعتراف است در رد مردمان از وجود
مولک مدینه و قرون خالی و اولاد بانی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه معادین و
مشرکین عادت می داشتند که اگر کسی در مقابل قرآن کلامی اشاکند و اقل
صکند و در امصار و افطام مشهور و منتشر کنند حتی اینکه هنوزت مسیده کذاب
که گفته است **انین ما القین و ما اذربک ما القین له ذنب و تین**

وخرطوم طویل در رد و صفات نقل کرده است و طرحات سجاجه جاعه را
در دقار و مؤلفات ثبت نموده اند و باوجود این اهتمام بالغ اگر در مقابل قرآن
کلامی نصیبی می گفتند البته از اقل میگردید و تا میرسد پس چون باوجود این اهتمام نقل
نشده است یقین حاصل میشود که همه عاجز شده بودند و نقل کرده اند که ابدن منیره که
از افسح امحاء آن عصر بود و غایت عداوت باجناب پیغمبر داشت و ری
آیه از قرآن را از آنحضرت شنید بعد از رجوع بقوم خود است که گفت که امروز
کلامی از محمد شنیدم که نه کلام جن است و نه کلام انسی بدستی که از برای انکلام
حسن و ملاحق و قبول و صلاح است و اعلای او میوه دهند و اسفل از آب
دهند است و کلامی است که بر هر کلام غالب میشود و هیچ کلامی بر او غالب نمیشود
و از این قیل قیلا در اساطیر مصنفین بسیار و در طوایر مؤلفین پندار است •
وجه دوم از وجوه معجزه قرآن که معلوم عوام و خواص میتواند شد آنست که
قرآن مشتمل است بر اخبار اربعه ای چند که خبر از جناب الهی دیگری علم بان ندارد
مبنی بر دلائل و دلت بود و خودی ایشان و مثل خبر دادن از اموری که مشرکین
در جاهای خود میکردند و هیچکس دیگر خبر از آنها نداشت و این قسم اخبار
در قرآن بسیار است هم چنانکه مصنفین در تفسیر خود ذکر کرده اند •

در باب بی بیارت با علمای یهود بسیار گفتگو کرده ام و قدرت و جوانی ندارد و هر
دو توریة مذکور است که در وقتی که حضرت یعقوب از دنیا میرفت و پسران خود
جمع کرد و فرمود ایشان که ای گروه بنی اسرائیل بادشاهی و سلطنت در میان شما
خدا هدایت نموده که مانع بید و همی که مانع باید سلطنت از میان شما و طرف
خواهد بود و حق در خصوص این عذر بعضی از علمای یهود گفته اند که اگر در
در جواب گفته اند که مانع صاحب الزمان است که حد از این خواهد آمد گفته اند که حال
باید سلطنت در میان باشد در جواب گفت گاه هست که سلطنت بعضی از
بلاد با او باشد و این سخن با وجود اینکه محض کذب است گفتیم بر فرض تسلیم شما
صاحب الزمان را از اولاد یهود پسر یعقوب مبدئید و مرکب او بیاید میگویند
که پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود بدون رفق نخواهد بود
سخن که به بخار سید مریم شدند و دیگر نو نشتند سخن بگویند و کاهانی که
دلائل میکنند رسیده آنحضرت آمدن او در توریة و انجیل و زبور بسیار است لیکن
چون در وقت نزول این رساله کتب مذکوره در نزد حقیر حاضر نبود همین قدر
اکتفا کردیم و این از روی اهل هدایت کافی است باب (چهارم) در امامت
و این باب مشتمل است بر یک مقدمه و هفت فصل مقدمه در ذکر اختلافی که در امامت
شده است بدان ارشد کائنات که اعظم اختلافات که در میان امت فخر کائنات علیه
و علی اولاده افضل الصلوة و اکمل التحیات واقع است اختلاف در امامت است
و هیچ کس باعث این اختلاف نشد مگر سرین الخطاب عذبه الله اشدا لعذاب زیرا که
در وقتی که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بیار حات میفرمودند فرمودند
باورید از برای من دو اب و قومی تا از برای من نویسم چیزی که حد از من
گزارش شود عمر که است این مرد حال هدایت میگوید ما را کتب خدا کافی است و
مردم که این را از عمر شنیدند باو شوریدند و چون منجر نزاع و قیل و قال شد

پیغمبر را تا خوش آمد و فرمود که از من دور شوید و این امر موقوف شد و بحسب
آنکه عمر گفت کثرت خدام را کافی است و حال اینکه نسبت به ذیل پیغمبر در
عین مخالفت کتاب الهی است زیرا که خدا فرموده است در شان پیغمبر
و ما یضیق علی الهوی فی هو الا و حی و حی منی محمد بنی الله و آله
و سلم از پیش خود تکلم نمیکند بلکه آنچه میگوید وحی الهی است که با او می آید
میشود پس معلوم شد که کلام عمر مشتمل بر منافق بود زیرا که او را نبوت کلام
خدا کرده و کلامی گفت که مخالف کلام خدا بود و حدیث دوات و علم به آنکه
مذکور شد بسیاری از علماء و بزرگان اهل سنت در کتلهای خود نقل کرده اند
و اعتراف بصحت آن نموده اند از انجمله در صحیح مسلم و در صحیح بخاری که از کتب
معتبره ایشان است مذکور است و محدث شهرستانی که از متعین اهل سنت است
انجذب را در کتاب مال و نقل نقل کرده است و در آن کتاب میگوید اول اختلافی
که در عالم واقع شد مخالفت ابایی بود از سجده در صورت احدی که بر دین اسلام
واقع شد مخالفتی بود که عمر کرد و مانع شد از نوشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و هر تقدیر اختلاف در امر امامت در مواضع بسیار شده است حتی ایسکامات
محمد صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و سه گروه شدند امامتده اختلافات که ما محتاج
به ذکر اویم در چند موضع است (اول) اینکه شیهه میگویند منصب امام واجب است
در نظام عالم هم چنانکه وجودی صلی الله علیه و آله ضرورت است وجود امام هم
ضرورت است و عقل حکم میکند که در حد واجب است که صاحب کند و اهل سنت میگویند
که در حد مضائق واجب است که منصب امام نکند بلکه بر مردم واجب است که پیغمبر
حاجب نکند و صاحب در حد واجب است هر که را از حد بخواهد بخواهد امام کرد و میگویند
که عقل حکم میکند که منصب امام بر مردم واجب است بلکه دلالت بر این مطلب

عصر و زمان هادی و مرتدی مقبول القول باشد و مؤید از حائلی باشد
و همه جمیع طرق صلاح و فساد داشته باشد زیرا که در عصری اگر چیز کی
شد یکی پس از آنکه مورد توجه بود و حقه داده اند که برای اهل عصر
حاصل شود و پس از آنکه برای اهل عصر حاصل شود و پس از آنکه
میشود و برای ایشان حاصل نمیشود و اگر چه شرایع و احکام و مسائل حلال
و حرام او در میان مردم باشد لهذا حاکم مقدس الهی هرگاه پیغمبر را مبعوث
کند و او امر و نهی خود را تسلیم کند که مردم تبلیغ کند و احیاء بر و که
حریمه از قتل او منصوب کند و مردم را بان دین امر میکنند و نشر احکام آن
در اقصای عالم کند و در آن جن و انس را قیام کند و مردم را مظهر
و استقامت و در هر یک طرف از بیعت میکنند و بیعت میکنند و از آن پیغمبر
حکایت و امامی صادر شود و آن پیغمبر میان دین را بجمعی اتقا کند و از دنیا برود
و این است که در هر صورت استقرار که هر حقه مگر قیام باشد و مع ذلک حافظ و
مستور باشد و باید که در هر طرف میشود و چگونه آثار او بر
میراث نشود و حال آنکه غولان را هزن را در کین و دیوان عالمی بر هم زن در صدد
تخریب از دین و تباطین حق و انس و سالن و ساهی و موس و امثال
و این است و گویا می بود که اینها همه اگر نباشد شبیه نیست که وجود
چیز حداد و مرتدی صرف است و برای اهل عصر و وقت و احکام است
پس لابد و ناچار باید جناب الهی از برای این دین حافظ و ناصر مسلم القول
نصب کند و مدد از آن هم دیگر را نصب میکند و بعد از آنهم دیگر بر او هم چنین
تا وقت ظهور پیغمبری دیگر که این طریقه الهی در جمیع ازمان بوده است که مدد
میرساند و این حلیه از برای او میسر شده است و مدد از او هم نصب دیگری
یکدم است و وقت پیغمبر دیگر که داسای اولی عمره و صاحب دین نوره باشد

و انبیاء سابق هر يك که بعد از پیغمبری چنین مبعوث شده اند فی الحقیقه حافظ و
مروج دین او میبوده اند و هرگز زمانی خالی از یکی از پیغمبران نبوده است و این
طریقه همیشه مستمر بوده است پس ثابت شد که باید در هر عصری حقیق از خدا
در روی زمین باشد و باید آنحضرت متصف بصفات چند باشد از منصوص بودن و عصمت
و افضلیت و غیرها هم چنانکه انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و بسیار
باشد در اینجا دو شبهه عرض شود از برای جمعی که معصا بالقول اند پس ما را حره
نیست ارد کر آن دوشبه و اشاره بجواب آنها (اول) آنکه قبول کردیم که در هر
عصری و زمانی باید حقیق از حجت های خدا باشد لیکن چرا طریقه الهیه بر ن قرار گرفته
است که در یک عصر پیغمبری بر سرند و مدد از او میسر آید و از زمان پیغمبری دیگر
که از انبیاء اولو العزم باشد و بهت چیست که بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر مبعوث نمی کنند
که احتیاج تمام مصلحا نباشد و جواب این شبهه آنست که هرگاه پیغمبری که بعد از
پیغمبر سابق مبعوث میشود بر همان دینی باشد که پیغمبر سابق آورده است و این پیغمبر
لاحق حامی و ناصر او باشد این فی الحقیقه حلیه او خواهد بود و ما نخواهیم از حلیه
مگر این معنی را علی بعضی از خلفاء بازنمی میباشند و بعضی امام و رتبه امامت
بالا از نبوت است و اگر پیغمبر لاحق بر دین سابق نباشد بلکه دین او مخالف دین
اول باشد و شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر سابق بلند لازم میاید که همیشه در عالم
فساد و مرج و مرج و قتل و جدال باشد زیرا که اگر همیشه در عالم بعد از هر پیغمبری
پیغمبر دیگر مبعوث شود که دین او ناسخ دین پیغمبر اول باشد و بجز در وقت
آن پیغمبرانی ملاصل هم پیغمبر دیگر مبعوث شود که شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر
سابق باشد و هم چنین تا ما منافع لازم می آید که نامردم میروند بلك دین و شریعتی
قرار گیرند و احکام و شرایع را فرا گیرند ایشانرا تکلیف بدین و شریعتی دیگر
و آئین و طریقتی علی حده نمایند و در این صورت هرگز دینی استوار و محکم نخواهد

شد و مرد مرا که در سوخ در یک قسم از طاعات و کلمات بهم خواهد رسید
 با وجود اینکه برگشتن مردم از دین و تفریق کمال دعوت و اشکال دارد و نامنجر
 بنال و جدال نشود باغی ممکن نیست هم چنانکه معلوم میشود از پشت هر پیغمبری
 که از انبیه اولی الزم باشد که بجه مرتبه قبال و جدال کرده است تا جایی را که دین
 و آیین داشته اند از طرفه و گردانیده است پس هرگاه بمجرد فوت هر پیغمبری
 پیغمبری دیگر باید که مردم را از راه حق و ساقی منع کند و شریعت ماییده
 امر نماید لازم می آید که دائما در عالم نزاع و فساد باشد و مردم هرگز در طاعت و
 صلاح و عبادت در آن عهد همیشه حجتی از خدا باشد و بدون اولیای محض و
 فوس معصوم باشد پس در او وقتی است که آن حجت ظاهر و هویدا باشد که رقی
 و پیوسته و مردم را در راه حق و دین و در حوض کمال هدایت هرگز متوقف
 و مردم را در راه حق و دین و در حوض کمال هدایت هرگز متوقف
 وجود و جود و هویت و حقیقت و جگه به صلاح و سعادت و عطف است و بی عدم
 عمل به حد و حدود و ساس شبه است و او را در حجت الهی بر روی زمین
 بهر وجه و مذهب و خود اونی هایت است پس است که مردم امور خود را از او تحقیق
 نمایند و در ظاهر رتی و رتی مورد اعتبار اند و بن قایده در وقتی است که ظاهر باشد و
 تواند بسیار هست در اصل وجود او بر روی زمین اگر چه غایب باشد یکی آنکه
 حدیث قدسی وارد شده است که خدای تعالی میفرماید که من گاهی مردم عجب پس
 دوست دارم که مرا شناسند پس انبار خلق کردم من شناخته شود پس رتی
 خرق قدسی اثر معلوم میشود که باعث بر خداد سال معرفت خداوند دیانت و
 باید در میان بی نوعانی کسی باشد که معرفت الهی که هوخته از برای او حاصل شده
 باشد تا مضمون این حدیث حاصل آید و حصول معرفت الهی که هوخته بغیر از رتبه بی

یا امام رتبه دیگر نباشد پس باید همیشه روی زمین از حجت الهی بی مانند حاصل
 معرفت او در بین مردم باشد (دویم) از فاعله و جود حجت الهی در زمین
 اگر چه غایب باشد است که مجرد بودن اولیای و فیض است از برای مردم زیرا که
 وجود او بر روی زمین باعث نزول برکات و خیرات است و مقتضی دفع بلیات و
 و اقات است و سبب قات تسلط شیاطین جن و انس است بر بلاد و موجب عدم استیلا
 غولان مردم فریبست بر عباد و از این جهت است که از اخبار اهل بیت طاهرین معلوم است
 علیم اجمین رسیده است که اگر روی زمین از حجت الهی خالی باشد و هر اینه زمین
 یا اهل او فرو برود و توضیح اینقال است که جناب الهی بسبب معاطی چند
 شیاطین را ایجاد کرده است و ایشان را فی الجمله تسلطی بر زمین آید و در هر
 چند بر جماعتی تسلط شیاطین و آثار ایشان زیادتر شود عنایت الهی بیشتر از ایشان
 منقطع میشود و هر جماعتی تسلط و آثار شیاطین در میان ایشان کمتر باشد عنایت الهی
 بیشتر شامل احوال ایشان میباشد و شکی نیست که حجت الهی قطعه قابل وضعت
 مقاوم و آثار هر یک و تقیض هر یک نقیض و آثار دیگری است و از دید آثار هر یک
 باعث تقصیر آثار دیگری میشود و هم چنانکه آثار رئیس شیاطین بجمیع عالم میرسد
 هم چنین آثار رئیس موحدین که حجت الهی است بکل عالم میرسد و هم چنانکه آثار او
 روی زمین را ظلمانی میکشد و آثار حجت خدا روی زمین را توارق میکند و بالجمله
 وجود حجت الهی بر روی زمین مفارقت با جود شیاطین است و باین جهت آثار
 طاعت ایشان بر روی زمین که حاصل میشود و عنایات و برکات الهی بیشتر نازل میشود و
 اگر حجت خدا بر روی زمین نباشد و هیچ پیغمبری را و شیاطین نماند طاعت جمیع
 زمین را فاسد کرد و هرگز چیزی نشود در دفع آفات و برکات الهی و در این جهت را
 کسی که فی الحقیقه در نفس او صفات و صفات در در کمال آسانی اندر مشاهده میکند
 (سوم) در فاعله وجود تمام علیه السلام اگر چه غایب باشد است که نیات او را اگر

مردم است اما جمعی بخدمت او میروند غوامض امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر حد کنند ایشان را بهجوی از آنجا بر میگرددند اگر چه بر ایشان معلوم نشود پس معلوم شد که هم چنانکه در ظهور امام فواید میباشد در مجرد بودن او هم اگر چه غایب از جمعی باشد فواید میباشد اگر چه فواید ظهور او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور اصالح بحال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است و توضیح اینکلام آنست که در سببه فیاض بخی نمیباشد بلکه آنچه اصالح بحال عباد است جناب اقدس الهی بعمل می آورد لیکن چون هر ماده قابلیت رتبه نبوت و امامت ندارد بلکه باید فلک دورانی چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد پس هرگاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که سدا از او حجتی بهم نخواهد رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم انصرافه با عمار خصمان و جهلی که دارند قابلیت ظهور الحجت را در مدت طولانی ندارند باعتبار اینکه گاهست که در صدد قتل و جدال با او در آیند لهذا جناب الهی او را از نظر مفیدان غایب میگرداند تا روی زمین از حجت الهی خالی نباشند و از آنچه مذکور شد دلیلی عقلی بر آنست وجود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه ظاهر شد انشاء الله تعالی بعد از این دو فصل اثبات از ادله قلبیه هم ذکر خواهیم نمود بخوی که شبهه از جهة کسی باقی نماند و اهل سنت که میگویند که بر خدا عقیلا واجب نیست تعیین امام بلکه بتقل و اجابت بر مردم که نصب امام میکنند و دلیل ایشان آنست که چون بعد از وفات پیغمبر ص مجاهد دفن پیغمبر را هم که اهم و واجبات بود گذاشتند و اجماع کردند و رفتند ابو بکر را از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین حجت است پس از اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود و این کلام در غایت سخنان و رکاکت است زیرا که اجماعی که ایشان میگویند حجت است در وقتی که جمیع رؤسای دین بلکه کافه مسلمین اتفاق کنند با وجود اینکه در آن

اجماع علی این است طالب علیه السلام و حسنین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حمی دیگر داخل بودند با وجود اینکه اگر دلیل ایشان هم اجماع بود در وقت و محلت هنوز اجماعی نشده بود چگونه اهم و واجبات را ترك کردند بلی اگر پیش از وفات پیغمبر ص اجماع میشد سخن ایشان صورت میداشت و اگر ترك کردن دفن پیغمبر و رفتن از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیگر بود اگر اندلیل دلیلی عقلی است این خلاف مذهب ایشانست زیرا که ایشان میگویند عقل حکم بوجود نصب امام نمی کند و اگر دلیل قابلیت حجت غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیث بابشان از پیغمبر ص رسیده باشد مایه حدیث که آنی که نقل بشود اکتفا نمیکنیم و حال اینکه ایشان خود هم ادعای اجمعی را نمیکند (۵)

(فصل دوم) در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین بی موقوف است بر وجود امام علیه السلام که اگر بعد از پیغمبر ص خلیفه نباشد دین او مستقر نمیشود و شک نیست که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که از پیغمبر ص رسیده است و شیعه و سنی جمعا او را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق متعدده رسیده است دال بر اجمعی است و انحدیت اینست که کسی که پیغمبر و امام زمان خود را انشاء مردن او مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جهة محاب زمان و غریب دور است که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع دین میدانند کمال عداوت و بغض با شیعه دارند بلکه بسیاری از ایشان حکم بمباح بودن قتل و اسیری ایشان میکنند و آیا هرگاه امامت از فروع دین باشد فرق خواهد داشت با سایر مسائل خلافیه فروعیه ایشان که هر يك از رؤساء ارحم ایشان بیکدیگر خلاف دارند پس هرگاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل باشد و مستوجب بغض و عداوت باشد باید خفیه و شافیه و مالک و حنابل را واجب القتل دانست و با ایشان کمال بغض و عداوت و عناد داشته باشند

مردم است اما جمعی بخدمت او میروند عوامی امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق بر خطا کنند ایشان را بفحوی از انجا میگردانند اگر چه را ایشان معلوم نشود پس معلوم شد که هم چنانکه در ظهور امام فواید میباشد در مجرد بودن او هم اگر چه حجت از حق باشد فواید میباشد اگر چه فواید ظهور او بیشتر است و غایب شدن او با وجود اینکه ظهور اصلح بحال عباد است باعتبار عدم قابلیت مردم است و توضیح اینکلام آنست که در مرتبه قیاض بخلی نمیباشد بلکه آنچه اصلح بحال عباد است جناب اقدس الهی بهی می آورد لیکن چون مراد قابلیت رتبه نبوت و امامت ندارد بلکه باید فلك دورانی چند بکند تا ماده بهم رسد که قابل این امر خطیر باشد پس هرگاه حجتی از خدا ظاهر شود و در علم الهی ظاهر باشد که بعد از او حجتی بهم نخواهد رسید و ماده قابل این امر موجود نخواهد شد و مردم انصرمه باعتبار نقصان و جهل که دارند قابلیت ظهور انجمن را در مدت طویل ندارند باعتبار اینکه گاهست که در صدد قتل و جدال با او در آیند لهذا جناب الهی او را از نظر مفسدان غایب میگرداند تا روی زمین از حجت الهی خالی نباشد و از آنچه مذکور شد دلیل عقلی بر اثبات وجود حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه صامد است و فاعالی جدار این ده فصل اثبات اراده علیه هم دعا خواهیم نمود بخوی که شبهه از حجتی کسی باقی نماند و اهل سنت که میگویند که بر خدا عقلا واجب نیست تعیین امام بلکه بنقل و اجابت بر مردم که نصب امام بکنند و دلیل ایشان آنست که چون سدار و هت بیغمبر ص خواهد دفن بیغمبر ص را هم که امام و اجابت بود گذاشتند و اجماع کردند و رفتند ابو بکر را از برای خلافت نصب کردند و اجماع مسلمین حجت است پس از اجماع معلوم میشود که خلافت واجب بود و این کلام در غایت سخانت و رکاکت است زیرا که اجماعی که ایشان میگویند حجت است در وفق که جمیع رؤسای دین بلکه کافه مسلمین اتفاق کنند با وجود اینکه در آن

اجماع علی ان ایطاعت علیہ اسلام و حسین و سامان و ابودر و مقداد و عمر و حمی دیگر داخل بودند با وجود اینکه اگر دلیل ایشان همین اجماع باشد در وفات هنوز اجماعی نشده بود چگونه امام و اجابت را ترك کردند علی اگر پیش از وفات بیغمبر ص اجماع میشد سخن ایشان صورت میداشت و اگر ترك کردن دفن بیغمبر و رفتن از جهت نصب خلیفه مستند بدلیلی دیگر بود اگر اندلیل دایل عقلی است این خلاف مدعی ایشانست زیرا که بشان میگوید عقل حکم بوجود نصب امام نمی کند و اگر دلیل قیامت است که غیر از اجماع باشد مثل اینکه حدیث بایشان از بیغمبر ص رسیده باشد مابه حدیث کذابی که نقل بشود اکتفا نمیکنیم و حال اینکه ایشان خود هم ادعای اینهمی را نمیکند (۵)

(فصل دوم) در اینکه اثبات امامت از اصول دین است و این در کمال ظهور است زیرا که دانستی که بقای دین بی موقوف است بر وجود امام علیه السلام که اگر بعد از بیغمبر ص حایه نباشد دین او مستقر نمیشود و شکی نیست که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی هم که از بیغمبر ص رسیده است و شیعه و سنی حایما و را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق متعدده رسیده است دال بر اینهمی است و حدیثی است که کسی که نبرد و امام رهس خود را انداخته است مرد او مثل مردن اهل جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غریب دورانست که اهل سنت با وجود اینکه امامت را از فروع دین میدانند کمال عداوت و بغض با شیعه دارند بلکه بسیاری از ایشان حکم بجای آوردن قتل و اسیری ایشان میکنند و با هرگاه امامت از فروع دین باشد فرق خواهد داشت با سایر مسائل خلافیه فروعیه ایشان که هر یک از رؤساء و مذاهب بیکدیگر خلاف در بد پس هرگاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل باشد و مستوجب بغض و عداوت باشد باید خفیه و شافیه و مابکه و حایله را واجب القتل دانست و با ایشان کمال بغض و عداوت و عناد داشته باشند

بی اگر شیعه ایشانرا عداوت داشته اند از آنکه حواحد بود و هر یک که شیعه است از اصول دین میدانند و حقیقت امر این است که چون مذهب اهل سنت مذهب است غیر مستند بکلام خدا و رسول و امری است من عندی و لمداستای امور ایشان معلوم بر جانی نیست (۵)

(فصل سیم) در اینکه در امامت عصمت شرط است و انحراف عصمت در امام کمال وضوح است زیرا که معلوم شد که رتبه امامت مثل رتبه نبوت است پس جمیع ادله که دلالت بر عصمت نمی میکنند چنانچه دلالت بر عصمت امام هر که در و جگه به بشواید شد که امام موصوفه نباشد و حسب کار باشد و حال اینکه او حافظ شریعت شرایع الهیه و ناصر توانا پس است و هر که خطا از او سرزند و خود مخالفت شریعت را بکند چگونه حافظ شریعت خواهد بود و ایضا احتیاج مردم بامام بجهت اینست که چون جایز است که از او خطا در علم و عمل سرزند باید کسی باشد تا ایشانرا از خطا محافظت کند پس هر گاه امام ایشان جایز الخطا باشد او هم محتاج بامام دیگر خواهد بود او هم اگر جایز الخطا باشد محتاج بامام ثالث خواهد بود و همچنین الی غیر این خواهد رفت و بجائی نخواهد رسید پس باید که امام کسی باشد که موصوم باشد و جایز الخطا نباشد و ایضا اگر امام موصوم نباشد و از او خطا سرزند بحال از جمیع رعیت جدا شده و زیرا که او اعلم و اعرقتر از جمیع رعیت است و فساد رعیت و معاصی در رد او است و باوجود این هر گاه مرتکب خطا شود بدو از ائمه حلالی است و بدو هر که خطا رود قریح تراست از جاهل و از اعلم فاحش تراست از سیرا و ایضا امام هر که خطا کند معصومند و از او حدی و معاصی صادر شود باید انکار بر او نمود و در انخطا قول او را رد نمود و حال اینکه امام در همه امور واجب الاطاعت است و جمیع احکام الهیه و رساله الهیه

و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا و رسول او را و صاحبان امر از شما را و مراد از صاحبان امر علماء و ائمه اند بالا اتفاق پس رد قول او را طاعت مطلقه باینکه دیگر جمع نمیشوند پس باید امام موصوم باشد و خطا از او سرزند و ادله بر این مطلب بیحد و حصر است ولیکن آنچه ماکر کردیم از برای اولی البصر کافی است

فصل چهارم در اثبات اینکه امام باید افضل از جمیع رعیت باشد و دلیل بر این مطلب آنست که اگر امام افضل از رعیت نباشد با مساوی خواهد بود با بعضی رعایا و این باطلست زیرا که ترجیح احد متساویین بر دیگری جایز نیست یعنی قاعل مختار دو چیز را که نسبت باو مساوی باشد احدی را ترجیح نمیدهد بلکه باید وجه رجحان از برای یک کدام بهر سبب تا او را ترجیح دهد و این معنی او وجود اینکه در کتب تنقیه باده قاطعه قطعیه ثابت شده است امریست در کمال وضوح که هر ناقلی بالبدیهه میداند و احتیاج بدلیل ندارد و با بعضی از ایشان افضل از او خواهد بود و این هم باطل است زیرا که عقل حکم می کند بفتح ترجیح مرجوح و از این جهت است جمیع عقلاء متفق اند بر علان ترجیح مرجوح و باده قاطعه این معنی را اثبات کرده اند و باوجود اینکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد و حال اینکه تقدیم غیر افضل بر افضل مخالف صریح قرآن است و چنانکه در باب اهل بیت آمده است ان الحق الحق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یتبع امنی انکم کیت تحکمون بی ای که که هدایت میکند مردم را بحق سر و تر است که پیروی کرده شود ماکیه خودم هدایت نمیشود تا اینکه دیگری را هدایت کنند پس چه می شود که شما می فهمید و چگونه حکم

را همین ساطعه معومه شد مکه در حلیه بیعمر صلی الله علیه وآله و سلم
عصمت و اقصایت و معصوم بودن ارجح حد و رسول شرطت و این هر سه
شرط در علی بن ابیطالب علیه السلام موجود است و در غیر او موجود نیست و مع
دین از آنحضرت و محزات و کرامات و حواریت صادر شده است که از غیر
و امام نمیتواند صادر شود و با وجود اینها غیر آنحضرت که خلفاء ثلاث باشند
اموری چند سر زده است که مخالفت رتبه امام و خلافت است لهذا ما
در این فصل بنسب سبب سبب بیان میکنیم که امامت منحصر آنحضرت است هر
چند یک طریق هر کانی است یکی هر سبب طریق ذکر میکنیم از راه سال هدایت
معلوم شود که این امر قابل تنکیت نیست و خدا مکرر در غیر از معصوم و عباد اصلا
دلیل نیست اول از طریق عصمت و بگوئیم حدیثی از عتله و اولی هم شبهه در
عصمت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ندارد بخند وجه (اول) اینکه داسقی
که در امامت عصمت شرط است و بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم امر امامت
دایر است میان علی و عباس و ابوبکر و احدی از خاصه و عامه استی عصمت از
رای عباس و ابوبکر کرده است و همه فرق منعمه عصمت عباس و ابوبکر
پس عصمت منحصر در آنحضرت خواهد بود (دوم) اینکه سبب و دین سال
نعمت در عیب کثرت و عداوت ایشان نسبت به سایر ائمه است و در سال
دائم در صدد ممانعت آنحضرت و همیشه در حین حق و مناف و بود و در طهارت
عیب او چنان حد و اهتمام داشتند و مع ذلک هیچ سمت مخوفی از آنحضرت نقل
نکرده اند بلکه دوستی دشمنان او همه متفقند که هرگز از آنحضرت عیبی در عالم
و عمل سرزد و شک نیست که اجمعی نیز میدهند مگر به که عصمت حاصل شود
(سیم) از ادله عصمت آیه تطهیر است که منافق و منافقه در شان ایشان آید
صلوات الله عليهم نازل شده است و آیه مبارکه این است که نازیده الله یدعی عنکم لرحس

اهل البیت و باور که تطهیر آیه این است و حریف نیست که راد دارد خدیه دار
شما ای اهل بیت هر چس ظاهری و باطنی را و بگوئیم که در حدیث با کرم داری
کامل و اتم و لای که در رجس است یا از برای جنس است یا استقرار و در هر صورت
اقاده عموم میکنند پس شامل رجس ظاهری و باطنی خواهد بود و رجس عبارت است
از قذارت و چرکی پس بقتضای آیه مبارکه ایشان از هر قذارت ظاهری و باطنی
پاک خواهند بود و قذارت باطنی نیست مگر معصیت و عداوت فرقی ندارد معصومه
ذکر کرده در اول این آیه اختصاص بدیج تن است و در حدیث احتیاج ذکر صرف
شیعه نیست یکی دوسه طریق از کتب اهل سنت ذکر می کنند از برای تمام حدیث
از انجمله بخاری و مسلم که از اعظم اهل سنت بوده اند هر یک در جمیع خود
از عایشه نقل کرده اند که عایشه میگفت روزی در
وقت صبح پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و عیانی که از موی سیاه بود بر دوش مبارک آنحضرت بود
ما که حضرت امام حسن داخل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم داخل در عبا کرد پس
حضرت امام حسین داخل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را هم داخل در عبا کرد و از
آن حضرت فاطمه داخل شد او را هم داخل در عبا کرد پس حضرت امیر داخل شد او را
هم داخل در عبا کرد و مدار آن این آیه که تطهیر را از خود و از انجمله تمامی که از
رؤسای مفسرین اهل سنت است از ابوسعد خذری روایت کرده است که حضرت پیغمبر
فرمودند که این آیه در شان هیچ مردی نازل نشده است در شان من و علی و حسن و حسین و فاطمه
صلوات الله علیه و از جمله حدیثی که از امام روایت کرده است که آمده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حدیثی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمده بود که در آن
برمه حرمه بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند که فاطمه که بخوان شود
و دوسر خود را پس حضرت امیر المؤمنین با حسین آمدند و دستهای و از آن حریره
خوردند آیه تطهیر نازل شد پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را داخل در عبا نمود کرد

رسول ص فرمودند که خدا برادر من علی، اسفند و صابیل عطا کرده است که نمیتوان
احصا نمود پس هر که ذکر کند نصیاتی را و را و فرار باو داشته باشد خدا گناهان
او را میامرزد و کسی که نصیاتی از او را بگوید تا آن نوشته فی رشتد ملائکه
از برای او استغفار میکنند و کسی که نصیاتی از او را بشنود گناهان و که پیش از
شدن مرتکب شده است خدا میامرزد و کسی که نصیاتی از او را
انحصرت حد بتعلی میامرزد گناهان را که اشخاص مرتکب شده است و بعد از آن
فرمودند که نظر کردن بر روی علی عادتست و دیوبت میکند خدا ایمان کسی را مگر
بدوینی علی علیه السلام و بیزاری حین ارضیت و (۱)

بدوستی علی علیه السلام و پیروی از او را که در حدیث دوم (در جوابی روایت کرده است که حضرت پیغمبر ص فرمودند که اگر همه درختان قلم شوند و همه دریاها مرکب شوند و همه جویان حساب کنند و همه در حساب پیوسته شوند و در حساب و حساب فیض علی علیه السلام ریزند) حدیث سوم (ابن معاذی شافعی حکایت کرده که او کابری را دید که در کنار مناف خود از ابوایوب انصاری روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص بیرون می آمدند حضرت فاطمه علیها السلام بیادت و رفتند و حضرت رسول ص بیرون می آمد و نگاه داشتند پس حضرت فاطمه علیها السلام که بدرجه در آن حالت مشاهده نمود شروع کرد در گریه کردن که حضرت پیغمبر ص باو فرمود که ای فاطمه بدوستی که خدای تعالی ابتدا نظر کرد بر روی زمین و پدرتورا از اهل زمین برگزید و در پیغمبر کرد و در مرتبه دوم پدر کرد را از اهل زمین شوهرتورا برگزید پس وحی کرد پس که نور بر او زویش آمد و او را وحی خود که ای فاطمه آید پس که مسکریست و در درجه نور کسی روشن کرد که برگزین مردم است از جهت اسلام و ایمان (۱۰)

(حدیث چہارم) احمد خلیل درمسد خود در کتاب فضیلت انسجابه و ابراہم

حضرت در کتاب حلیه الاولیاء نقل کرده اند که حضرت رسول ص علی را می طلب
- موب انؤمن می نمود و بمسوب بدشاه ز سورات و مراد این است که حضرت
پادشاه و پیشوای مؤمنان است (۰)

(حدیث بیجم) کہ عامہ و خاصہ خل کر دے اید کہ حضرت رسول ص و زلی بحسرت
امیر علیہ السلام فرمودند کہ اگر خوف ابرا نیدانستم کہ تم من در حق تو مگویند
نہ نصاری در حق عیسی گفتند ہر آیتہ میگفتم در شان تو چیز را کہ بعد از ان
ہر گز وہی کہ گذر کی خاک قدم تو را بردارند و بقیہ آب دست تو را نگرند و بیکس
اس است کہ من ارتواء و تو ارمس و تو وارث من و من وراثت تو و تو ارمس و تو وارث
مرونی است و تو بی (۱)

(حدیث ششم) در کتاب جامع الاصول از صحیح ترمذی که از کتابهای معتبره اهل سنت است از ائمه روایت کرده است که در وقتی که جناب پیغمبر ص در میان اصحاب برادری قرارداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت رسول ص عرض کرد یا رسول الله در میان اصحاب برادری قراردادی و مرا با کسی برادر نکردی حضرت فرمودند یا علی تو و ادرمنی در دنیا و آخرت و ایشان گفتو نیستند و شکی نیست که این حدیث صریح است در فضیلت آنحضرت از جمیع صحابه و احادیث داله بر انصاف آنجناب در کتب فریقین یحده و حمراست و چون این رساله در نهایت اختصار است همین قدر اکتفا شد اما تفصیل آنکه آنحضرت در هر یک از اینجه فضیلت بر انصاف آید اشرف ارحمه امت بود در جمیع مساویل مرشد ارحمه مذایب بود بیانش آست که مراد از فضایل هر صفتی است که صاحب آن صفت در نزد مردم مستوجب مدح و در رد خدا مستوجب ثواب باشد و ایضاً با صفت داخل است که منافی بذات شخص است یا صفت خارج است که داخل ذات نیست بلکه با غبار امور خارجیه است و صفات داخله رد و قسم است (۰)

است و مصنفات واحد مرد و قسم است (۰)

است و مصنفات واحد مرد و قسم است (۰)

(اول) صفات قضایه اند که متعلق بنفس است و چون من صاحب دو قوه است
یکی قوه فکری و دیگری قوه عملی و یکی قوه ادراک و یکی قوه تعقل که باز کس
اخلاق حسنه و ترک اخلاق ذمیه را میکند لهذا صفات قضایه بر دو قسم است
صفتی که متعلق اند قوه عملی چون عظم و ادراک و صفاتی که متعلق اند
بقوه عملی چون شجاعت و سخاوت و توکل و اعتماد و ضار و غیرها (۰)

(دوم) از صفات داخله صفات جسمیه که متعلق بحجم است چون عبادت و قوه
و سایر امور و صفات خارجه که دخل بنفس و جسم ندارند نیز بر دو قسم است یا باعتبار
نسبت است یا باعتبار سبب است این حصص اقسام صفاتی است که در انسان میباشد و
در سبب نسبت میباشد و در جمیع این صفات آن زبده موجودات بعد از فخر کائنات
اشرف و افضل بود از همه بر بات و تفصیل اینحال و تبیین این اجمال اینکه صفتی که
متعلق است بقوه نظریه نفس اعنی صفت علم احدی از ارباب فهم و بصیرت شبهه
ندارند که جمیع علوم علمای رشته از دشجاعت بحار فضل اوست و دانش همه
فضلاء قطره از قطرات بحار دانش اوست و همه علوم منسوب بانحضرت و ارباب
فهمی است نسبت به اهل علم و دانش و ایشان مفاخرت میکنند همچنانکه امام فخر
را که از جمله متعینین اهل سنت است اعتراف باطنی کرده است اما علم قضیه
نسبت به اهل علم و دین مسرین ابن عباس است و او شاگرد انحضرت بود و جمیع اهل
دین و علم و دین را در آن عباس پر رسیدند که نسبت علم تو بایسر عمت چگونه است
گفت مثل نسبت قطره بدریا و گفت انحضرت بکتاب از اول شب تا آخر شب تفسیر
قرآن میکرد و از برای من کرد و همه شد اعلم و رات اقتباس بانحضرت ظاهر
و در آن است نیز که اعلم در عالم است و ابو عمر و ایشان شاگرد انحضرت
بودند و اما علم صرف و نحو اقتباس بانحضرت اظهار آنست که محتاج بیان باشد
زیرا که حضرت قواعد آن علم را با ابو الاسود ثعلبی تعلیم نمود و او را امر کرد که این علم را

ندون کنند و اما علم فقه و احادیث و مسائل و شرائع و احکام معلوم است که
پیشای فقه مسلمین بر پنج مذهب است اول مذهب جعفری علیه السلام و
اقتساب بانحضرت علیه السلام ظاهر است دوم مذهب حنفی و واضح این مذهب ابو
حنیفه است و او شاگرد حضرت صادق صلوات الله علیه بود و اقتساب علوم حضرت
صادق علیه السلام بانحضرت امیر علیه السلام ظاهر است سیم مذهب مالکی
و واضح این مذهب مالک است و او شاگرد ربیع بن ریح بود و او شاگرد عکرمه بود و عکرمه
شاگرد ابن عباس بود و ابن عباس شاگرد انحضرت بود چهارم مذهب شافعی است
و شافعی که واضح این مذهب است شاگرد مالک بود و اقتساب مالک بانحضرت معلوم
شد بحکم مذهب حنبلی است و احمد حنبل که واضح این مذهب است شاگرد شافعی
بود و اقتساب شافعی بانحضرت معلوم شد پس معلوم شد که همه فقها و محدثین منسوب
بانحضرتند و آنچه دلالت می کند که انحضرت در علم شرائع و احکام افضل از جمیع
انام بود حدیثی است که حسن و عامر روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه فرمودند که
علی افضل منی یعنی من در حکم کردن هزار همه شمالت و شکی نیست که کسی که
در احکام شرع بالاتر از همه کسی باشد باید در علم قواعد و اصول شرعیه بالاتر از همه
باشد و مؤید این قضیه است که بطریق شیعیه و سنی و سیده است که حضرت امیر فرمودند
که اگر من نمک شوم مرا بآب حکم خواهم کرد میان اهل بوریة بنوریة ایشان
و میان اهل انجیل با انجیل ایشان و میان اهل زبور زبور ایشان و میان اهل قرآن
بقرآن ایشان بحد همه که مارل شده است آینه در سیاهان پادر صحرا بدر همواری
پادر کوه سار یا در زمین بدر آسمان پادر شب پادر روز مگر ای که من میدانم در شان که
مارل شده است و از برای چه سری مارل شد اما علم کلام طاهراست که جمیع آنچه
متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند ما خود از کلمات انحضرت و اولاد طاهری او است
و کی که اندکی تتبع داشته باشد این معنی را و طاهراست و مع ذلك متکلمین معترکه هم

[illegible]

قوه بشرت و نبات طاعت الهیه در تکمیل قوه نظریه که عبارتست از حکمت
آست که تجربه و عمل حاصل شود و عمل از برای او حاصل شود و عمل با عمل آست
که صاحب آن همه حقایق اشیا را با عمل علم داشته باشد بخوبی که گویا آنها را مشاهده
میکند و هیچیک از آنها از ذهن او زایل نشوند و این معنی از برای آنحضرت ثابت بود
بدو جهت (اول) اینکه جهت پیغمبر در شان او فرمودند که تو بیست و نوبی انجیر را
که من میخورم و میبینی انجیر که من میبینم مگر اینکه توبی نیستی و شکی نیست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه اشیا بخوبی مشاهده عام داشت پس آنحضرت
هم باین نحو عام خواهد داشت (دوم) اینکه حضرت خود فرمودند که لو کف
النساء ما زددت غنیاً یعنی اگر پرده از میان برداشته شود یقیناً من هیچ زیاد نمیشود
یعنی اشیا را غیری که هستند مشاهده و علم بها دارم و احدی از اوصیاء و قرین
و هیچ یک از اولیاء و موحدین بزرگ بجهت رسیدنند و از این معنی دم زده اند و اما
اعلم بحروب و سلجیه همه دنیا بآن کیفیت حرب خود را با او و عروب میدانند و
فانند که آن را همه اعلم بود و این معنی صحراست و هر که بزم از حروب او داشته باشد
اما علم سیاست مدنی و حکومت و تدبیر و رای شکی نیست که رای و تدبیر او از جمیع
تدبیران بود و دشمنان که میگفتند غی در حکومت و سیاست و عروب نمی دارند بافتار
این بود که آنحضرت خلاف شرع نمی نمود و در نزد دشمنان حکومت و رای و تدبیر
صاحب آن بود که خلاف شرع عمل بیاید هم چنانکه آنحضرت در هیچ البلاغه
ای معنی را میفرماید پس ثابت شد بحمد الله تعالی که سلسله همه کالات و رشته جمیع
مذلولات و مملولات با او مانعی نمیشود هر چه که این فی الحقیقه گفته است که
هر که ببرد از سبیلانی داشت از او داشت و هر که حکومتی یافته از نوایان و هر که وای
معرفتی را برافراشته از میان او برافراشته و هر که میده و معاد را شناخته از کلام او
شناخته و هر که چری از معرفت او روشن نموده از متعل معارف او روشن نموده

منع همه فضائل و همه کمالات او بوده و گوی سبقت از میان دین و فزون معارف او
 بوده تا عجب نام شد کلام ابن ابی الحدید و آنچه بر این معنی دلالت میکند حدیثی است
 که ابوالمؤید خوارزمی که از بزرگان اهل سنت است در کتاب مناقب ارباب
 فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 که در آخرین من حد از من علی بن ابیطالب است و باز او در همان کتاب و حافظ ابو نعیم
 در کتاب حلیه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند
 که هیچ حکمت در جزایست نه جز او را علی دارد و یکجزه دیگر در میان جمیع
 مردم قسمت شده است اینست رتبه مقتدای فرقه محقه در فضیلت او و اینست مرتبه
 پیشوای طایفه ناحیه در معرفت اما مرتبه خلفاء ثلاثه در علم و دانش
 آن بوده است که اول ایشان گفت اقبلونی اقبلونی قلت بجزیرکم و علی
 فیکم و اکما ربید مرا و اکما ربید مرا که من نیز از شما بیستم و علی علیه السلام در میان
 شماست دوم ایشان در وقایع بسیار و قضایای بیشمار در احکام شریعت خطا
 کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را رساند کرد و او میگفت لولا علی لم یکن
 عمر یعنی اگر علی نبود مرا به هلاک میشد عمر و اهل سنت در کتاب خود بطریق
 متعدده این دو فقره را ذکر کرده اند اما معانی که متعلق بقوه عملیه نفس است چند قسم است
 در جمیع آنها آن حضرت سرآمد و قدوه و قبله طالبان بود (اول) شجاعت است
 اشجیت و شجاعت از اشجع ابطال مالت و هزیر حروب و معارك از انظار مرز
 و روشن تر است که احتیاج بیان داشته باشد غزوات او در السنة خاص و عام
 مشهور و ضربات او در کتب علماء اعلام مسطور اخبار شجاعتش متواتر و آثار
 صلابتش منکار حکایات حروبش در جمیع فاق متبذل و صدمات بازویش در نزد
 عالمیان ضرب المثل یکی از ضربات او ضربتی بود که بر عمرو ابن عبدود زد که پیشتر در
 شان او فرمودند که سربینه علی بوم و حق حرم عباد القبا یمن یعنی ضربت علی علیه السلام

در روز حقیق بهتر است از عبادت جن و انس و در روز حیریل من در میان آسمان و
 زمین ند داد بخوبی که جمیع مرده شیدند لا فنی الا علی لا سیف الا ذو القهار
 و هرگز در جنگ از شجاعتی فرار نکرد و هیچ شجاعتی از سرت آن من در نبرد و هیچ يك
 از ضربات او محتاج نصرت دیگر نبود و در شان او گفته اند اذا علا قتلوا اذا وسط قتلوا
 یعنی هرگاه قد مبارک علم میکرد هر يك از راكب و مرکب را در طول بدو
 پاره میکرد و هرگاه پشت مبارک همایون خم میکرد هر يك از راكب و مرکب را
 در عرض بدو نیم حصه میشد و دو فتح و ظفر جمیع از غزوات فخر کائنات علیه افضل
 التحیات و اکمل الصلوة در دست همایون او شد و حال اینکه هنوز سن شریف او از هیجده
 سال تجاوز نموده بود و عمر در شان او گفت لولا سیمه لما قام عمرو دالا سلم
 یعنی اگر شمشیر علی نبود ستون دین اسلام برپا نمیشد و هرگاه آنحضرت میکشت
 در میان کشتک علم میدود و قوم او مدحرت میکردند که این گفته خداست
 هم چنانکه خواهر عمرو ابن عبدود بدواز گفته شدن او شمری چند دوتزیه او
 گفته است که مضمون حدیثی از شمار این است اگر فتن عمر و عراز علی می بود
 ناحیات داشتیم بر او میگریستم اما چون کشته او کی است که پدر او پادشاه بطاحا
 و خود شیر بیشه هیجاست و یگانه است در شجاعت و بی نظیر است در کرامت لهذا
 سر او را سگی نیست و هر کس از شجاعان عرب که لحظه در پیش او درنگ
 کرده بود بدازان مادام الحیوة در میان شجاعان افتخار میکرد *

(دوم) سخاوت است و احدی را شبهه نیست که آنحضرت سخاوت از جمیع اسخا
 بود و کریم تر از همه کریم بود هرگز سائل را از خود دور نکرد و هرگز چیزی را
 نیافت که تصدق کند و ما اهل بی خود دور عار و روزه دیگر نشد و شکر سگی
 میخوردند و آنچه بدست ایشان می آمد بفقراء و مساکین تصدق می نمودند و باین

جهت چندین آن از قرآن نشان ایشان نزول نموده هم چنانکه قاطبه اهل سنت باو
اعتراف نمودند که خود را بنزد دوری میدادند و اجرت را در راه خدا صرف مینمودند
حق اینکه هزار پنده او اجرت مریدوری خود را نمودند و شیخ محی الدین اصرابی
در قنات خود نقل کرده است که صحبت پیوسته است که اکثری را که آنحضرت
در نماز تصدق نمودند قیمت مساوی حراج شام بوده و خراج شام شصت خروار
نقره و چهار خروار طلا بود و معاویه بکنه الله فی الهاویه باشد غنا او در خصوص
مردود آنحضرت گفت که آنست که پاهای بنو ارام او را تصدق کند تا هیچ
فی نماید و حران را بر حراب بکشد و در بخاقدار میکند و او است که اگر
بیت حبه را از طلا و نقره بر آید هر دو در دو مساویست و خانه طلا را بیش از
نقره که تصدق میکند تا هیچ چیز از او باقی نماند *

(هم) فصاحت و انصاف بودن او از جمیع فصحاء عالم و بقاء بنی آدم از ان ظاهر
راست که در این دنیا و آخرت همه تصدقات و صدقات او فوق کلام مخلوق
و تحت کلام حق است و کسی که میرزا از فصاحت داشته باشد در کتاب نهج البلاغه
که در کلام آنحضرت است کامل میکند این معنی بر او ظاهر میشود و انصاف بودن
آنحضرت در قاطبه اهل سنت معلوم است *

جهت ما حسن حق است و آنحضرت با وجود غایت شجاعت و صولات در کمال
حسن و حق و نیکوئی بودی که حسن حاق او ضرب المثل در میان
مردم بود و در آنحضرت از احوال بر عیب نموده بودند و میگفتند علی علیه السلام
خوش روی میگفتند و به اکنه الله فی الهاویه از صفت این صوحن برسید که
صفتی را در آن بیان کرد و در جواب گفت که آن بزرگوار هر گاه در میان
معاویه و من حی رما به دهمی است و تو صاحب می جارد و امام بگفت و از معاویه شنید
و هر گاه او را بخواهد صحبت میکرد و در این نواضع و فرونی و در کمال شکستگی

و شکستگی مایلون میکرد و بوجه دایهار و بر سرید مسند بی دست و پست او
که یک شمشیر رفته در دست داشته باشد و او را کرد و برید *

(هم) نواضع و فرونی است و نواضع و فرونی آنحضرت را در شهر است که حدی
تشکیک داشت باشد زیرا که با کافه خلائق در کمال نواضع و زلفت و غایت فرونی
و عطف و سلوک مینمودند و دایم با فقراء و مساکین مصاحبت مینمودند و ایشان
بحالت میکردند و میفرمودند **أَنَا مَسْكِينٌ جَالِسٌ مَسْكِينًا** یعنی من مسکین
هستم که با مسکین نشسته ام *

(ششم) حلم و عفو است و این ظاهر است از سلوکی که آنحضرت با خود مینمود
زیر که معاویه او بان ملجم ملعون ظاهر و روشن است و سعد بن العاص و مروان بن
الحکم و عبداللّه بن زبیر که در جنگ جل برایشان نشستند و او را بر کرد و با هیچ
یک از ایشان تلافی نکرد و همه را رها کرد با وجود اینکه عبادت در دست داده بود
و او را بلفظ الیم و احمق خطاب داده بود و همچنین معاویه او را با سحر
دشمنان چنین بوده است هم چنانکه در حدیث صحیح و غیر صحیح است
(هم) رعد و ورع است و در حدیث و اعراس و ارادت و غیره با یکایک امر است
متواتر میانه جمیع فرق و همه علماء اهل سنت با این معنی اعتراف نموده اند و ملا علی
قوشچی در شرح تخرید میگوید اعراض آنحضرت لذات دنیوی را بحدت تواتر
رسیده است با وجود اینکه کمال قدرت بر جمیع لذات دنیوی داشت و مکرر دنیا
حجاب میکرد که ای دنیا دور شو ز من آید مگر منتر من در آنکه مرا تمام غریب
خود در آوری و مرا گرسه و گرسه کرده که مرا فریفته لذات خود کی هیات هیات
دور است این معنی هنوز نزدیک تشبه است انوقت که تو مرا غریب دهی تو دیگر را
دور خود کن که مرا بنو حاجتی نیست بدوستی که من تو را مطلقه نه نموده ام

که رحمتی از روی دوست ای دنیا عشرت تو کوتاه است و قدر و منزلت تو کم است
و امید تو اندک است بعد از آن فرموده بد آرا کی نوبت و دوری راه و بررگی مذهب
و امور و جوابگاه و فریب در کتاب حمد و ثناء کرده اند که مگر آنحضرت
میفرمودند که دنیای شما در زدن خوار تر است از استخوان خوکی که در نزد
صاحب جذام باشد و زهدان سید زهاد در حدی بود که هرگز از طعام سیر نخوردند
و میفرمودند آیامن سیر بخورم و حال در حوالی حجاز شکه های گرسنه می بینم
و ما خودین چگونه مسمی باه و مؤمنین باشم و همیشه ریزهای نان جو که خورده
دهود میخورند و نان خورش کم میخورند و اگر میخورند منحصر بود بخاک
و سرکه و اگر از او ترقی می نمودند نان خورش ایشان سبزی بود و بسیار کم در بعض
اوقات نه سبزی می خوردند و گاه شکر را بسیار کم اکل میفرمودند و میفرمودند که
شکه های حوالی ما حرام است مکنید و شبیه و سنی نقل کرده اند که آنحضرت
فرمودند که اگر در حدی من خشک شده در آن بود که همیشه از او سبزی می خوردند
و سبزی را از او می خوردند که ما را حسیب صلوات الله علیه ما اراده اشتاق او را
روغن مزوج نمایند و لباس آنحضرت در غایت درشتی بود و همیشه جامه کهنه بود
و مشتمل برینه بسیاری بود گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه میکرد و گاهی
از پوست کهنه پشه میکرد و اگر آستین مبارک او دراز می بود از او میبرد
و می دوخت روزی بر منبر برآمد و جامه که هم او پینه بالای پینه بود پوشیده بود
فرمودند که پدر سنی که این جامه خود را پینه کردم که از پینه کشته نوشتم دارم و پینه
کشته او گفت یا علی این جامه را دور افکن زیرا که هیچ فقیر و مستندی هیچ جامه را
لباس خود قرار نمی دهد بعد از آن انتخاب فرمودند علی را بالذات دنیا چکار است
و چگونه خود را از کسی کم بدانی که دنیا است و معنی که غیر مالی است و معنی نیست
پای زاهد نه است که زاهد نعل برسد که هیچ سائق دنیوی را از خود

سلب کند و آن اشرف بر یکت چندین مراحل از این مرتبه ترقی نموده بود و بر مرتبه
رسیده بود که از خود جمیع قیودات دنیوی و اخروی را حذف کرده بود بلکه
از خود هم غایب شده بود و بنابر از جناب الهی هیچ چیز دیگر منظور نظر او نبود
همچنانکه بنوایر رسیده است که در مناجات گفت خداوند اهدایت تورا از راه
خوف عقاب تو یا از برای شوق بنوایر تو نمیکم بلکه تورا مستحق عبادت شناختام
و این جهت لوی طاعت و بندگی تو افراختام و این غایت رتبه امکانیست
و احدی از کل اوصیاء و اولیا قدم باین وادی نهاده بد و دم از این مطلب نبردند
(هشتم) صبر است و صبر آنحضرت در مرتبه بود که انصایب و محن و ملایا و فقر و
رسید و مع ذلک صبر نمود و هرگز خلاف شکری از او سر نبرد و آتش بدر خانه او
افروختند و در خانه او که مهبط وحی الهی بود سوختند و در راه رشک سیده عالمیان
زدند و ضل او را سقط نمودند و نازیانه بر کتب مبارک او زدند و ریسمان بگردن
مبارک آن شیر خدا افکندند و او را از خانه بیرون کشیدند و با وجود استقامت و
صلوات صبر نمودند و خلاف شکری صبر نیاوردند (۹)
(نهم) توکل است و توکل آنحضرت از آن بالا تر بود که احدی او را توکل وصف نمود
زیرا که معلوم است که کسی که همه قیودات را از خود سلب کند و مستغرق لجه
انی الوهیت باشد پیر از خدا هیچ چیز دیگر را اعتدای ندارد و مگر آن میفرمودند
که اگر جمیع عرب و دشمنی من پشت بر پشت هم دهند من هیچ از ایشان مال ندارم
اما صفات حمیده که متعلق بحکم است از عبادت و طاعت و جهاد و امثال اینها و شکی
نیست که آنحضرت ابد زمان بود و کثرت عبادت او صریح است و همیشه در
روز روزه می بود و شب بعبادت مشغول می بود و پیشانی انورش از کثرت
سجود مانند کف پای شتر پینه کرده بود چنانکه اکثر علمای اهل
سنت در کتاب خود نقل کرده اند و در سلسله المهر در بیان دو صف

سجاده از برای او گسترانده بودند و او مشغول عبادت بود و تیر از چپ و
راست او می آمد و با وجود این در کمال خضوع و خشوع متوجه عبادت بود و در
انت با صد تکبیر از آنحضرت شنیده شد که هر تکبیر دو رکعت رفته کرد و یک
کافرا کشت و بالجمله اخبار کثرت عبادت بحدی قیست که کسی از کفار و
منافقین تواند انکار این حق را بکنند و اطاعت او از برای حضرت رسول بحدی
بود که جان خود را فدا می او کرد در حوائج او و او را بدو خدا باور می نماند
فخر کرد و آیه در این باب نازل شد هم چنانکه عده ای اهل سنت باین معترفند و
اما کثرت جهاد احتیاج بذکر ندارد هم چنانکه ابن ابی الحدید گفته است که من عرض
ذکر معنی بدن تحصیل حاصل است و اما صفات خارجه که مستوجب مدحند
چون فدا شدن که حضرت علیه السلام خضع هر دو سر آمدن ایشان بود اول آنست
صلی و آلی بیست و سه هر که فرات او را رسول الله بشارت باشد است و علی ز و
بر سر راست و حضرت از هر کس فرات رسول الله بود در راه که بر سر هم مادری
و پدری خود بود و ساس گرچه هم نعمت بود اما برادر بدری عبدالله
و مادر ایشان بنو دهاش بخلاف ابوطالب که برادر بدری و مادری عبدالله
بود و این بیست و سه هر چه است و فرمود اعمام بیغمیر من ابودحیبت و کلمات
و را نکردند و ابوطالب در حیات بعد حضرت شریعت نکرد از که و حرف از
دشمنی داشت و ابوطالب که از دین رحمت بود محتاج به حرارت نبود و ابیصالح علی
علیه السلام هاشمی الطرفین است زیرا که پدر او ابوطالب بن عبدالله بن هاشم است
و مادرش فاطمه بنت سعد بن هاشم است و هم دوم شرافت است و شکی نیست
که فرات بنی آنحضرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اولی از جمیع بود
زیرا که کسی که شوهر فاطمه بنول باشد البته نزد بیغمیر صلی الله علیه و آله و سلم
افزون تر از کسی که شوهر مادر حضرتان حضرت باشد باعتبار اینکه فاطمه سیده زانست

هم چنانکه از شرف فریقین ارباب صلی الله علیه وآله وسلم روایت شده است و او
محمود بن حنفی الله بود در نزد پیغمبریم از امور خارجه که موجب فحش است
اینکه حضرت امیر ولد سلیمان و پدر حسین صلوات الله علیهما بود که آقایان
حوانان بهشت بودند هم چنانکه باتفاق سنی و شیعه پیغمبر ایشان را باین لقب خود
و کدام يك از صحابه را این فضیلت عظمی بود (چهارم) اینکه محبت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم واجب است زیرا که او اولی القربی است و محبت ولی القربی واجب
است هم چونکه آیه مبارکه: قُلْ لَا اسْتِغْنٰكُمْ عَلَيْهِ اَجْرُ الْاَلْفُودَةِ فی القربی
دلالت بر این معنی میکند و معنی ظاهر آیه اینست که بگوئی محمد صلی الله علیه وآله
و سلم که من طلب نمی کنم از شما عوض رسالت نزدی را مگر دوستی خویشان
خود را دوستی آنحضرت هزاره عبادات و اقرب جمیع قربانیان هم چنانکه از شرف
فریقین رسیده است که دوستی علی حسنه است که با وجود او هیچ معصیتی مضر
نمی رسد و اجابت در باب وجوب محبت او و به نزدیک بودن طاعت و افضل بودن
اواز هر عبادتی در کتب فریقین الی غیر الله ایام است و هم چنین اخبار هم در خصوص
اینکه آنحضرت محبوب ترین خلایق بود در نزد خدا و رسول در کتب شیعه و سنی
بسیار است از انجمله خبر طایر متوسی است که بطرق متعدده در کتب عامه و
خاصه رسیده است و آن خبر اینست که روزی صبح در میان کعبه را به دیده از برای
حضرت رسول ص آوردند آنحضرت گفت جدا و جدا حاضر کنی در پیش من عجب
ترین مردم را در نزد تو که این صبح را تناول نمایند پس حضرت علی علیه السلام داخل
شد و با آنحضرت آن صبح را تناول نمودند و معنی نیست که از جمله خواص آنحضرت است که
جمیع فرق او را دوست میدارند کفار و اعداء و خود محبت در دین و آیین با محبت
آنحضرت دارند و شاهان ملوک کبر صورت او را در عبادت و بهای خود کشیده و الاطین

از آل و آل بویه صورت او را بر شمشیرهای خود نقش کرده اند این بود حصر صفات او و
 تمجید آنها بحمد الله تعالی ظاهر و روشن شد که آنحضرت در جمیع صفات کماله چه خارجی
 و چه داخلی و چه علمیه و چه عملیه از جمیع امت افضل و اقدم بود پس غیری را را او تقدیم
 شاید خصوصاً جماعتی که رتبه ایشان در همه بشت و مرتبه ایشان از جمیع بقدر نرساند
 اما اثبات امامت آنحضرت بطریق صریحی نماید که خصوصاً دلالت بر امامت آنحضرت چه از
 آیات قرآنی و چه از احادیث نبویه موجوده در کتب شیعه و سنی جمیعاً یاد در کتب احدها
 بعد از آنکه بیان ندارد از شیاع و نوآور گذشته است و صریحاً در دو قسم است یکی نص جلی و آن
 است که صریح بر مطلب باشد و دیگری پس حق و آن است که محتاج است دلالت
 باشد و صریح در مطلب نباشد و مادر بیچند نص ازصوص جلیه و خفیه از آیات
 و احبار اکتفا میکنیم و منصوص بصواب بسیار میشود زیرا که همین قدری
 که ما ذکر میکنیم از جهت طمانت انسان هدایت کافی است اماصوص جلیه
 (اول) حدیثی است که احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است
 که سلمان بن محمد رسول الله عرض کرد که یا رسول الله وصی تو بعد از تو که
 خواهد بود حضرت فرمود ای سلمان وصی برادر من موسی که بود سلمان گفت
 که موسی او یوشع ابن نون بود پس حضرت فرمود ای سلمان وصی و جانشین من
 و وارث من و ادا کننده دین و عمل آورنده وعده های من علی بن ابیطالب است •
 (دویم) در کتب مناقب و معادلی شافعی در کتاب فردوس ابن شبرویه دیلمی
 مذکور است که پیغمبر فرمودند که من و علی یک نور بودیم در نزد خدا بچهارده
 هزار سال پیش از ایجاد آدم پس چونکه خدا آدم را خلق کرد آن نور را در صاب او قرار
 داد و همیشه در صلب پیغمبری می بود تا در صلب عبدالمطلب جدا شد پس در من است
 نبوة و در علی است خلافت •
 (سیم) حدیثی است که امام سلسله از حضرت رسول ص روایت کرده است و این مرسومه

که از معاندین اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده است و حدیث طویلی
 دارد و آخر حدیث آنست که پیغمبر فرمودند که حدای تعالی بر آن رسیده است از همراهی
 پیغمبری را و برای هر پیغمبری وصی برگزیده است و من پیغمبر این امم و علی وصی
 من است در میان عزت من و اهل بیت من و امت من •
 (چهارم) حدیثی است که فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ص فرمودند
 که علی امام شماست و خلیفه من است بعد از من بشما •
 (پنجم) حدیثی است که از فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر ص دست حضرت
 امیر را گرفته و فرمود که بن خلیفه من است در میان شما بعد از من پس او را اصاعت
 کنید و قول او را بشنوید •
 (ششم) حدیثی است که مشهور و معروف است که پیغمبر ص فرمودند علی ۴ که تو
 یا علی خلیفه منی بعد از من •
 (هفتم) حدیثی است که مشهور و معروف است که پیغمبر ص فرمود که سلام و اعاب و صبر
 المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی بر امارت و امامت مؤمنان و این حدیث در غایت
 شهرت و استقامت است •
 (هشتم) حدیثی است که نقلی و دیگران از علماء اهل سنت نقل کرده اند که حضرت
 رسول ص اولاد عبدالمطلب را در خانه خود جمع کرد و ایشان را میبانی کرد
 و فرمودند تا ایشان که کبیرت از شما بر روی زمین که قبول کند که وزیر من و خلیفه
 من باشد مدار من و همه قوم ساکت شدند و حضرت امیر گفت من و حضرت رسول ص
 سه مرتبه اینکلام را تکرار نمودند و در هر مرتبه قوم همه ساکت شدند و حضرت امیر
 جواب میداد که من پس حضرت پیغمبر ص بحضرت امیر فرمودند که توفی برادر من
 و ولی من و وارث من و وصی من و خلیفه من •
 (نهم) حدیثی است که پیغمبر ص چهار فرمودند که یا معا را اگر منی که علی بر او رود

و همه مردم برای دیگری نواز او را برو که علی میبرد و درستی که او نوراً در گمراهی نخواهد افکند و نوراً از حق و هدایت بیرون نخواهد برد ای عمار اطاعت علی اطاعت منست و اطاعت من اطاعت خداست •

(دهم) حدیثی است که خوارزمی در کتاب مناقب خود آورده است که پیغمبر ص فرمود که کسی که خدا را در امر خلافت با علی متازعه کند پس کافر است و محارب خدا و رسول است •

(یازدهم) حدیثی است که شیعه و سنی بطریق منتهی روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کربلا که بر من وارد شوند •

(دوازدهم) حدیثی است که اکثر علماء اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که علی از من است و من از علی و هیچ کس او را نمیرساند مگر من •

(سیزدهم) حدیثی است که حافظ ابو نعیم که از فضلاء اهل سنت است در کتاب حلیه الارباب آورده که او گفت روزی پیغمبر ص فرمود که آب از رای من حاضر کن که بوسه بدارم و آب حاضر کردم و آنحضرت وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد و فرمود آن کسی که بر تو داخل شود از این در امام، نقیان و آقای مسلمانان و پادشاه مؤمنان و پیشوای دست و پا سفیدان است علی ۳ از آن در داخل شد •

(چهاردهم) حدیثی است که مشهور است که پیغمبر فرمودند که علی پادشاه مؤمنان است و کشته فاجران است هر کس یاری کند او را خدا او را یاری کرده است و هر که امانت بپوشاند خدا او را امانت میرساند و سه مرتبه فرمودند که آگاه باشید که حق با علی است و معنی فغاند که خصوص جلایه صریحه در کتب فریقین از تواریخ گذشته است و اکثر اهل سنت با معنی متفرقه و سنی سخنان واهی در مقابل میگویند و تعجب و عجب

تعجب آنست که خود این نصوص را روایت میکنند و مع ذلک قبول نمیکند و فخر را میگویند این نصوص در دل تاثیر نمیکند بی دلی که مکتوس شد بزرگ تمصب و تنفید مبتلا شد و این معنی در بطور صریح گردید و ملکه زد و رری او حاصل شد دیگر هیچ چیز در او اثر نمیکند و این بی الحید بعد از آن حضرت را بر همه اجتناب ترجیح داده است و خصوص امامت او را ذکر کرده است میگوید شکی نیست که خلافت بعد از پیغمبر ص حق علی بود اما علی چون زهد بسیار داشت و از امور دنیویته بسیار اجتناب مینمود خود دست از آن برداشت و مردم را در ضلالت و حیرت گذاشت و تعجب است که از عاقل چنین کلامی واهی سر بزنند و حال اینکه اکثر کلمات آن علی بن ابی طالب ص و صلی الله علیه و آله را که حضرت کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت را از او غصب کردند و حضرت را ضعیف نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه ایمنی در ارد فریقین مسلم است و خلافت و امامت از امور دنیویته است و امامت حضرت بسبب زهد دست از آنها بردارد بلکه اعظم مراتب اخرویته است بی چون اهل سنت این نصوص و افحرا می بینند و علاجی نمی توانند نمود لهذا این سخنان مرز در مقابل میگویند اما نصوص خفیه که محتاج بنوع استدلالی هست از آن پیشترند که بتوان حضرت آنها را در یک معنی از آیات و اخبار که اهل سنت و اهل تشیع اکتفا می کنند اما از آیات اول قول خدای تعالی است **هَکَی مَیْرَیْبَیْدَ اَیْمَا وَاَیْمَا** و **رَسُوْلُهُ وَاَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا الَّذِیْنَ یَقْرَءُوْنَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُوْنَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رَاٰیْعُوْنَ** • و جمیع عامه و خاصه متفق اند که این آیه مبارکه در شان عالیشان امیر المؤمنین ۳ نازل شد و بوفی که در نماز خاتم را تصدیق نمود و معنی آیه اینست که ایست و جبرین نیست کسی ولی شما یعنی اولی تصرف در امور دین و دنیای شما خداست و پیغمبر و ایشان که ایمان آورده اند نماز میکنند و تصدیق میکنند و حال

ایکه در کج اند که مدعا حضرت امیر باشد و معنی نماید که اهل سنت اعتراف دارند
که این آیه در شأن آنحضرت نازل شده است و اعتراف هم دارند که مراد الدین آمنوا
تا آخر آیه حضرت امیر المؤمنین است ایکن میگوید ولی در لنت عرب بچند معنی
آمده است یکی بمعنی اولی بنصرف در امور دین و دنیا که مراد امام و خلیفه باشد
و بمعنی ناصر هم آمده است و معنی محبت هم آمده است پس چه مانع دارد که مراد
اروی در آیه مبارکه باشد و محبت باشد و جواب این در کمال ظهور است زیرا که لفظ
انما در لغت عرب از برای حصر است و هر که انما آمده حصر بکند معنی آیه چنین
خواهد بود که ولی تنها منحصر بخدا و رسول و حضرت امیر است و انحصار ولایت
باین سه در وقتی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی بنصرف در امور دین و دنیا
باشد زیرا که هر که ولی بمعنی ناصر باشد ولایت منحصر در خدا و رسول
و حضرت امیر خواهد بود مگر هر یک از مؤمنان و ملاحه هم ولی باین معنی از برای
سائر مؤمنان هستند زیرا که هر مؤمنی محبت و ناصر سایر مؤمنانست و هم چنین ملائکه
هم محبت و ناصر مؤمنانند بلکه بسیار است که کفار هم دوستی با مؤمنان میدارند
و یاری ایشان میکنند پس انحصار بخدا و رسول و حضرت امیر صلوات الله علیه و علی
اولاد الطاهرین خواهد داشت (۵)

(آیه دوم) قوله تعالى که میفرماید که انما مع الصادقین یعنی بوده باشید با راست گویان
و چه استدلال باین آیه است که خدای تعالی مرد مرا در این آیه امر فرموده است
نماست صادقین و شکی نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد که صدق او یقین باشد
و کلام او متحمل کذب نباشد و همچنین کسی نیست مگر معصوم پس مراد بصادقین
معصوم است و بالاتفاق احدی غیر از علی بعد از پیغمبر معصوم نبود پس مراد
از صادقین اولاد طاهرین اوست هم چنانکه در تفسیر این آیه رسیده است (۵)

(آیه سیم) قوله تعالى است که میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و ایشان را که
صاحبان امرند بر شما و شکی نیست که مراد باولی الامر کسی باشد که معصوم و افضل
باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم خواهد آمد که خدا مرد مرا امر کند بقیح
زیرا که غیر معصوم گاه است خطا میکند و مرد مرا قبیح بخواند و اگر افضل
نارده می آید که خدا افضل از اطاعت معصول و اطاعت جاهل امر کند
و این قبیح است پس باولی الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد و مدبر امور
باشد که پس مگر حق ما لا اله الا الله و آیت بر این مطلب بسیار است اما مدعیان
ذکر کردیم کافی است انما در آیه که نص صریح خفیه اند در کتب و تفهیم حد و
حدود بدانند و چون بشای این رساله بر انحصار است ما چند چیز که مسلم
قرطین است ذکر میکنیم (۵)

(۱) حدیث مرآت است که در بیان این آیه و معنی صادقین رسیده است و حدیث
آیت که پیغمبر فرمودند که انت منی ثم الله و ان من موسی ثم لای
بموسی یعنی علی و من من الله و من موسی مگر الله پیغمبر
بعد از من نیست یعنی بسبب اینکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و پس
و اگر چه هرون هم پیغمبری بود و وجه استدلال باین حدیث اینست که
هر منزله که هرون نسبت بموسی داشت حضرت انرا از برای علی نسبت بخود آیتان
نمود و شکی نیست که هرون وزیر و خلیفه موسی و برادر حضرت موسی
بود و هر وقت موسی بکوه طور میشد مبرفت و از مردم غایب میشد هرون
خلیفه او میشد و پیغمبر هم بعد پس ماند جمیع این مراتب هم از برای حضرت

امیر باشد پسوای نبوت که حضرت رسول خود او را استند فرمودند و اهل سنت را غیرند ~~که~~ بگویند که احتمال دارد که مرله در اینجا هم نباشد که شامل همه منازل باشد تا خلافت هم ~~که~~ یکی از آن است داخل باشد بلکه شاید مدعا من مناسزل باشد ~~که~~ را دوی باشد زیرا که موافق قواعد عربیت مرله در اینجا است بدو جهت یکی آنکه اضافه شده است بموسی و اسم جیس مضاف افتاده عموم میکنند دوم اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن منزله استثناء نموده است و اسم تا نام نباشد استثناء بر آن بی صورت است و این باوجود اینکه اتفاق ارباب عربیت است هر صاحب ذوقی میفهمد ~~که~~ هرگاه کسی بدگری بگوید که تو نسبت من مثل زیدی نسبت به عمرو مگر در فلان سمت مدعی منکام آیت که جمع نسبت های ~~که~~ زید مرود شده است بحصص مانی منکام دارد مگر تصدیقی را که ~~که~~ کرده است و مثل من حدیث شده ی از کتب اهل سنت شده است ~~که~~ احمدی را ایشان نهند مکار او را نمود و تحصیل کتب اهل سنت ~~که~~ این حدیث در آنها مذکور است عده یکا بعضی را علماء ذکر کرده اند بن سنت صحیح و بن صحیح مسلم و مسند احمد حنبل جمع بین الصحیحین مناقب ابن معاذلی شافعی کتاب عقید بن عبدربه تفسیر مجاهد صحیح رمندی کتاب جمع مدح حاج الله خدایس ازیری کتاب تحقیق ابو نصر حربی صحیح ابن دود تاریخ الکبری فی النصال و کتاب شوحی و اکثر اهل بیت انجذیت را بطرق متعدده ذکر کرده اند همچنین ~~که~~ سنونی او را به بیت و سه طریق روایت کرده است و این معاذلی او را بده روایت ذکر کرده است و هر یک از صحیح مسلم و بخاری او را بطرق متعدده نقل کرده اند پس معلوم شد ~~که~~ حدیث مذکور بطریق اهل سنت متواتر است چه جی آنکه طریق شیعه بآنها هم شود دوم حدیث غدیر خم است ~~که~~ بحد شیاع و تواتر رسیده

است در پیش شیعه و سی حجتا سی صد و عجاه صریق روایت کرده اند و جی دیگر صد و بیست و پنج طریق روایت کرده اند بلکه انجذیت در میان جمیع امت محمد ص بحد تواتر رسیده است و نقل کرده اند که بر انجذیت مشاد و شش هزار نفر شاهد است ~~که~~ در روز غدیر دو خدمت حضرت بوده اند و از علماء طایفه ابن عقده انجذیت را بصد و پنج طریق روایت کرده و طبری هشتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابن معاذلی شافعی در کتاب مناقب او را بدو از ده طریق نقل کرده است و حدار آن گفته است که این حدیث است صحیح از رسول خدا و من در او هیچ عیبی و علقی نیستم و این فضیلتی است که خدا علی را باو ممتاز کرده است و این حدیث در اکثر کتب اهل سنت مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و صحیح ابن داود و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح است و مسند احمد حنبل و تفسیر طبری و کتاب عقید بن عبدربه و کتب ان مردود و معاد و غیر اینها از کتب اهل سنت و در بسیاری از بن کتب صریق متعدده روایت شده است و بر تقدیر حدیث این است که در وقتی که حضرت ختمی پناه ص از حجة الوداع برگشت سه روز بی دربی حیرتیل ۴ نازل شد و از حب لمی پیغمبر نص نمود حضرت امیر را آورد پیغمبر ص در تخبیر می افکند و مسطر بود که امر اهی در آن خصوص مؤکد شود و او را مزده محافظت از شر دشمنان برساند زیرا ~~که~~ حضرت میدانست که بسیاری از اصحاب غایت بغض و عداوت علی بن ابیطالب ۴ دارند و هرگاه او را خلیفه کند در صدد غارت و لجاج بر خواهند آمد پس چون حضرت بمثل غدیر خم رسید حیرتیل ۴ نازل شد و در آنجا فرمود ~~که~~ ما نزل الیک من ربک و ان لم تقبل فما یقترب الله و امته یقتربون من الناس ان الله لا یمدنی لقوم الکافر بن

یعنی ای محمد من بر آن مردم آنچه نازل شد بسوی تو از پروردگارت و اگر
رسائی او را تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و خدا تو را محافظت میکند
و در روز قیامت که خدا هدایت نمیکند جماعت کفار را و در وقتی که
جبرئیل این آیه را آورد در وقت صبح روزی بود سابت کرم غویب
بعضی مردم رداء را بر سر می افکندند و بعضی را بر سر می افکندند از حرارت
آفتاب پس در وقت که آن حضرت امر کرد به از چهره زهای شریفی از برای
او ساختند و حضرت بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد الهی گفت یا معاشر المسلمین

أَلَسْتُ أَوَّلِي مِنْكُمْ مِنْ أَتُسْكُمُ قَالُوا بَلَىٰ یعنی ای گروه مسلمانان آیا من
در امور دین و دنیای شما اولی نیستم همه عرض کردند بلی یا رسول الله پس دست
حضرت را گرفتند و گفتند من کنت مولاهم فاعلى مولاهم اللهم وال من والاه
و عاد من عاداهم و امر من امره و احمل من حمله یعنی هر کس که من مولای او هستم
پس من هم مولای او هستم خداوند دوست دار هر کس که علی را دوست دارد
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری کن هر که را که علی را یاری کند و
معدول کن هر که علی را معدول کند پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه آورد
ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً یعنی امروز
که من گرداندم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خدا را و راضی شدم از دین شما
که اسلام باشد پس عمر بن الخطاب بحضرت امیر گفت یا نبی الله یا علی
یا ابا طالب اصبحنا مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا آنکه تو ای پسر
پدر من هستی که گردیدی مولای هر مؤمن و مؤمنه و وجه استدلال این خبر
آنست که اولی در اینجا بمعنی ولی بتصرف در امور دین و دنیاست و باری
بابت از امام و خلیفه باشد و هر چند معانی دیگر هم در لفظ صریح از برای او آمده

است مانند ناصر و محب و آزاد کننده و آزاد گرداننده و اما در اینجا لابد
معنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا باشد بعد از آنکه (اول) ای که پیغمبر گفت
که ای من اولی امور دین و دنیای شما هستم و در این کلام را و تفریع فرمود پس
باید عطف مولی هم که تفریع را و شده است بمعنی باشد (دوم) ای که هیچ عاقلی
نصورت نمیکند که در وصف حرارت کدای در میان پیغمبر من مردم مرا جمع
کنند از برای ای که مگوید علی دوست شماست یابای کشته شما و حال ای که هر
يك از ما این دوست و یاری کشته را بر ما رساند و هیچ بشعوری بخیر نمیکند
که ای همگانم از برای این معنی برپوشود (سیم) ای که اهل دین و انعام نعمت که
آیه الیوم اکملت لکم دینکم مشتمل بر آنست با هر چه معانی دیگر منافات ندارد
(چهارم) ای که نهیت عمر ایشان را بر نعمت در ای که پیغمبر علی را خلیفه کرد و
از آنچه ماذکر کردیم معلوم شد که مولی را در حدیث مذکور نمیتوان بر معنی دیگر
غیر از معنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا حمل نمود و از اینجا فساد قول بعض
از اهل سنت معلوم میشود که چون اجدید را نمیتواند انکار نمود میگویند ولی
چه مانعی دارد که در اینجا بمعنی ناصر باشد یا محب و تعجب میکنم از جماعت بلخی
چند که عقل ایشان بخیر از عین را نمیکند که بگویند که پیغمبر در وقت کرمان
و مهر و حرارت کدای را نادوشتش هر امر را مطلق کرد و منبری او برای خود
نصب کرد و بر بالای آن رفت و گفت که هر که من دوست او هستم علی هم دوست
اوست و خدا هم دوایم در خصوص این نازل کند حیفا باین فهم و صاحبان ادراک
اولاً همان اولی که فی حدیث مذکور میخوانیم میباشند و الله انی یوفی کون
حدیث را پیغمبر فرمودند که کسی که منم که علی را در محل نشستن من سدا زوفاست

نمود زیرا که در وقتی که علی و عباس در خصوص اسیر و شمشیر و عمامه رسول
خدا صلی الله علیه و آله بر دایو بکسر رفتند او حکم کرد که ابی‌بکر سبیل ارت بلی
میرسد از انجمله ابوبکر و عمر منع فدا کرد از صومعه کرد و حساب که بیست و سه
باو بخشیده بود و قاطعه ۳ حضرت امیر و حسین و ام ایمن را به شهادت برد او
شهادت ایشان را رد کرد و گفت شهادت علی و حسین مسموع نیست باعتبار اینکه
ایشان میخواهند جلب قلع کنند و ام ایمن رسد شهادت را قبول است و
حال اینکه علی و حسین مسموم بودند و خود اقرار بزرگی ایشان داشتند و ام
ایمن را پیغمبر خبر داده بود که از اهل بیت است باوجود اینکه در شرع خام
انجمن شهادت شوهر و فرزند وزن قبول است و بعد از آنکه ابوبکر به سو کردن خود بر
خورد و فدا کرد و قاطعه رد کرد و کاغذ نوشت و باو داد و عمر گفت آنحضرت را
گرفت و درید و از فدا کردن آنها امری کردند و شکی نیست که آن غایت ظلم بود
بر قاطعه ۳ و از انجمله قاطعه ۳ وصیت نمود که از ابر او نماز نکند و عمر
عبد العزیز بن ظلم بر خورد و باین جهت فدا کرد باولاد قاطعه رد نمود و از انجمله
خافاه ثلثه تخلف از حیث اسامه نمودند و حال اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله لعن نمودند کسی را
که از حیث اسامه تخلف کند و کسی که پیغمبر را ولایت کند ذیاب خلافت او ندارد
و از انجمله ابو بکر در وقت مردن شک کرد که با قاتل خلافت و دلاست بانه و
گفت کاش از پیغمبر سؤال میکردیم که خلافت حق کی است و اهل انمارعه میکردیم
و از انجمله ابوبکر گفت که از برای من شبیه است که مرا فریب میدهد پس اگر
سواب بکنم مرا اعانت کنید و اگر خطا کنم مرا ر و دور کنید و کسی که بر او
شیطان مسلط باشد قیامت ریاست همه مسلمانان را ندارد و از انجمله عمر گفت
بیت ابوبکر از غیر قاتل و رویه بود خدا مسلمانان را از شر او مگر دارد و کسی که
عود کند باین نحو بیعتی او را بکشید پس اگر عمر در اینکلام صادق بود ابوبکر از

جمله غاصین بود و اگر کاذب بود او را رتبه اعانت نشاید و از انجمله پیغمبر چند
آیه از سوره راتنه بای بکر داد که نمک رد و راهل مکه بخواند پس حبشیل علیه السلام
نار شد که باید اداء امر تو را نکند و بجای مگر تو با کسی که از تو باشد پس حضرت
رسول ص حضرت امیر را فرستاد و در راه ایات را از ابوبکر گرفت و خود ایات را
نمک رد و شکی نیست که کسی که قیامت تبلیغ چند آیه را نداشته باشد قیامت رتبه خلافت را
بطریق اولی ندارد و از انجمله ابوبکر مطلقا عارف با احکام شرعی نبود حتی اینکه میراث کلاله را
نمی دانست و میراث جد مرا علم نداشت و امر کرد بقطع کردن دست جب دزد و غیر اینها
از او و ریکه اهل سنت خود روایت کرده اند و کسیکه عارف بمسائل شرعی نباشد معنی حق
خلافت نبی نیست و هم چنین عمر هم اصلا با احکام شرع ربط نداشت حتی اینکه امر کرد
که در خانه و عورت را رحم کنند و منع کرد از زیارتی سداق و حکم کرد که هر حدی
صد تا زیاده است و حال اینکه حد شارب اخمر هشتاد تا زیاده است و غیر اینها از احکام
که نبی در پی خطای بکرد و بسیاری را حضرت امیر نمی کرد و قبول میکرد و میگفت لولا
علی لهلك عمر و میگفت جمیع مردم در احکام شرع دانایانند از عمر حتی زنانیکه در بیت
برده اند و از انجمله عمر منع کرد از متعین و در بالای منبر میگفت که دو منعه بود که در زمان
رسول خدا حلال بود و من آنها را حرام کردم و هیچ پروا ندارم و از انجمله در فوت پیغمبر
شک کرد و چنین میدانست که از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله مردن نخواهد بود و بعد از
آنکه ابوبکر آیه انک میت و انهم مینون از برای او خواند گفت گویا هرگز من این
آیه قرآنی نشنیده ام و از انجمله عثمان از بنیهای بسیار با حساب سید کبار رسانید
مثل اینکه ابوذر غفاری را زد و او را اخراج کرد و دو عمار با سر و حقه الله را زد تا اینکه
فتق عارض او شد و این مسموم را کشت و همه محض او را سوزانید و از انجمله عثمان
جمیع اموال بیت المال را با قارب و عشار خود میداد و بسایر مردمان مسلمانان چیزی
نمیداد و از انجمله دو نفر که حد بر ایشان واجب شده بود چشم پوشید و اغماض نمود

و حدیث ایشان جاری نمود و یکی ولید بن عطاء بود که شرب خمر نموده بود و دیگری
عبدالله بن عمر که هر زمان را بناحق گشت و حال آنکه هر زمان اسلام اختیار نموده
بودند و از انجمله فسق و فجور عثمان بن عفان رسیده بود که اصحاب او را اغذول کردند
و او را کشتند و حضرت امیر فرمودند قلله الله بنی خدا او را کشت و احتمال دارد
که قرین باشد بنی خدا او را بکشد و در اینصورت حضرت اینبار را
پیش از کشته شدن او فرموده خواهند بود بعد از آنکه او را کشتند تا سه روز جسد
او افتاده بود و کسی او را دفن نمود و معنی تواند که جمعی از اهل سنت معتقد باینکه
علی دخل بکشتن عثمان داشت نمیدانم این چگونه با مذهب ایشان میآید زیرا که
در اینصورت البته یکی از ایشان بر باطل خواهند بود و حال اینکه اهل سنت هر دو را
حایه حق میدانند و این است حسیه این دلیل است علی حده بر فساد مذهب
ایشان پس بمحمد الله تعالی بطریق شمه امامت علی بن ابیطالب ثابت شد ۵

فصل هفتم در اثبات امامت سایر ائمه اثنا عشریه علیهم صلوات الله
المالک الاکبر ۵ بدانکه فرقه توحید که ایشان را شیعه اثنا عشریه میگویند
معتقد باینکه بعد از علی بن ابیطالب ۴ خلیفه و امام حضرت امام حسن علیه السلام است
و بعد از و حضرت امام حسین ۴ و بعد از او علی بن الحسین ۴ و بعد از او محمد بن علی الباقر
و بعد از او جعفر بن محمد و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی الرضا
و بعد از او محمد بن علی اسد و بعد از او علی بن محمد النقی و بعد از او حسن بن علی المکرمی
و بعد از او محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد
ایشان آنست که صاحب زمان صلوات الله علیه اجمین حی است و از انظار حلابی
بر اسرار و هروقت که خدا مصلحت میداند امر بظهور او خواهد نمود و اثبات
امامت از حدیث حضرت امیر و این باشد معلوم شد و اما اثبات یازده امام دیگر

حق نموده اثبات امامت ایشان از هر چیزی روشن تر است چه بطریق عموم و چه
در طریق بر نفی و چه از طرق عصمت و اعدایت ایشان و چه بطریق ظهور و کرامات
از ایشان اما از طریق خصوص شیعه بنو اتر رسیده است که هر يك از ائمه نص بر امامت
دیگری نموده اند بنی حضرت امیر ۴ تصریح بر امامت حضرت امام حسن ۴ نموده
و امام حسن تصریح بر امامت امام حسین ۴ نموده و همچنین حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه و انجمنی در میان شیعه اثنا عشریه بنو اتر ثابت است و همچنین از طریق
شیعه احادیث متواتر رسیده است که پیغمبر ص نص بر امامت اثنا عشر نمود از انجمله
حدیث ۴ است که حضرت رسول اشاره بحضرت امام حسین ۴ نمود و گفت
ایشان زنده من امام است و پدر امام است و برادر امام است و پدر امام است هم ایشان قائم
ایشان خواهد بود و از انجمله حدیث وحی است که جبرئیل آورد و اسما
بنی اثنا عشر و القاب ایشان مکتوب بود و حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
فاطمه سید و انجمنی هم متواتر است و احادیث منقول از رسول خدا ص بر نص
امامت ائمه اثنا عشریه در طرق شیعه بسیار است و در طرق اهل سنت بر این مطلب
ایستند اخبار رسیده است باینکه از تواتر بخاطر نمود امامت و از انجمله در کتاب
مصابیح اهل سنت در باب مناقب قریش از جابر بن سمیره روایت کرده است که
پیغمبر ص فرمودند که اسلام همیشه عزیز خواهد بود بدوازده امام که ایشان از قریش
باشند و همین حدیث هم مسلم در صحیح خود روایت کرده است و از انجمله در صحیح
بخاری مذکور است که پیغمبر فرمود که بعد از من دوازده امیر خواهند بود که همه
از قریش باشند و از انجمله در صحیح ابی داود مذکور است که پیغمبر فرمودند که
همیشه این دین ظاهری خواهد بود تا قیامت برپا شود و دوازده نفر بر شما امام شود که
همه از قریش باشند و در کتاب مقتبس الاثر از سلمان فارسی روایت کرده است که
سلمان گفت روزی خدمت پیغمبر رسیده دیدم حضرت امام حسین بر آن مبارک

حضرت شسته بود و حضرت رسول چشمهای او را میسوسید و باو میگفت تونی
سید و پسر سید و تونی پدر سید و تونی امام و پسر امام و تونی پدر امامه تونی حجت و پسر
حجت و پدر نه حجت خداست از صلب تو باشند و نهم ایشان قائم ایشان باشد
و از انجمله حدیثی است که بسیاری از اهل سنت از مسروق روایت کرده اند که او
گفت ما جمعی در پیش عبدالله بن مسعود نشسته بودیم که جوانی در اینجا حاضر بود
گفت آیا پیغمبر شما از شما عهدی گرفت که بعد از او چند خلیفه خواهند بود عبدالله بن
مسعود ناگه گفت تو بسیار که می و این مسئله است که تا حال کسی از من سؤال
نکرده است می پیغمبرم از ما عهد گرفت که بعد از او دوازده خلیفه خواهند بود
در عقبه ی اسرئیل و ازان قبیل حبار در کتب اهل سنت بسیار است و یکی
است مدد کر که دهم تا است و اما ضربی کتاب امامت ایشان بمصوم بودن ایشان
بیان آنکه ثابت شد بادلۀ عقلیه که در هر زمانی امام باید معصوم باشد و شکی نیست
که در عصر مریک را ائمه ما احدی احتمال عصمت در حق او برود نبود با اتفاق همه
ملوای پس باید هر يك از ایشان معصوم باشند تا زمانی خالی از حجت خدا که
معصوم باشد نباشد و ابصار دشمنان ایشان بسیار و معدن ایشان بشمار بودند و
اهم در اظهار معایب و ذلت ایشان داشتند و مع ذلک نتوانستند خطائی را ایشان
رسم دهند و پیر معصوم نمیتواند شد که چنین باشد و اما ضربی اصابت معلومت
که هر يك از ایشان در عصر خود اهل جمع مردم انصر بودند و اجماعی متفق علیه
هل فرق اسلامت و کسی انکار ندارد تا محتاج بدلیل باشد و اما صدق معجزات
از ایشان امریست ظاهر و متواتر و اخبار بر این مطلب از تواتر گذشته است و اهل
سنت هم در کتب خود معجزات بسیار نقل کرده اند و چون ذکر معجزات هر يك
از ایشان صلوات الله علیهم باعث تطویل میشود لهذا ما متعرض ذکر معجزات ایشان
نشدیم و اما اثبات عیث صاحب الامر و از زمان صلوات الله الملك الرحمن و اثبات

بقی او قبل از این بدلیل عقلی ثابت شد که هیچ زمانی خالی از حجت نمیتواند شد
پس باید انحضرت هم باشد تا زمان از حجت خدا خالی نباشد و ادلة عقلیه متواتر میان
شیعه و سنی بسیار است و از انجمله احادیثی بود که در این فصل مذکور شد و از انجمله
حدیثی است که متواتر میان شیعه و سنی است و هیچ يك از شیعه و اهل سنت انکار او
نکرده است و انحدیثی است که پیغمبر فرموده که هر کس بمردن اهل جاهلیت طاهر میشود
نشاند مرده خواهد بود مثل مردن اهل جاهلیت پس زاین حدیث ظاهر میشود
که در هر زمانی باید امامی باشد و اهل سنت چون نمیتوانند انکار این حدیث را
کنند خدا سزاوار و اهل چند در مقابل میگویند مثل اینکه بعضی میگویند امام زمان
فرانست و نمیدانند که قول انحضرت که فرموده است که هر که نشاند امام زمان
خود را دلالت میکند که امام زمان متعدد است و هر زمانی امامی دارد و قرآن يك
چیز است و نسبت او بهمه از منزه علی السوال است دیگر او را امام زمان گفتن معنی
ندارد و بعضی گفته اند که مراد از امام زمان پادشاه عصر است و آیا هیچ عاقل تصور
میکند که پیغمبر خدا بگوید که هر که بمردن کافری یا سنی مبتلا یا نوع معاصی را
نشاند مردن او مثل اهل جاهلیت خواهد بود حاشا و کلا که رسول خدا ص چنین
کلامی فرماید (۰)

(باب پنجم) در مقام بدان ای برادر که انسان مرکب است از دو چیز یکی همان بدن
عجوس مشاهد که از منج عالم مادیات است و دیگری نفس ناطقه که او را
روح هم گویند و از عالم مجردات است و هر يك از این دو ذات والی است که
مخصوص باوست و چون لذت عبارت است از ادراک چیزی که ملام و مناسب است
آن مدرک باشد و در ادراک هر چیزیست که منافی و مانع از آن مدرک باشد
لهذا لذات بدن که او را لذات جسمانیه گویند هر بدنی است که ملام قوای
جسمانیه باشد و مناسب آنها باشد و مدرک او هم قوای جسمانیه باشد مثل لذت آنکس و شرب

خارج شده و از ملائمت و مساببات خود غافل گردیده و بجز دوا و بتاتیات مدلل شده
 هدایت آن امور مدکور متادی میشود و با وجود آنکه آنها لام دانیه اند ایشان متدی نیستند
 اما سدا از مهارت ایشان را بدان و قطع علاقه ایشان را اشتغال و امور جسمانیه کمال تا از
 برای ایشان حاصل خواهد شد و چونکه مانع نخواهد داشت و چگونه چنین نباشد
 و حال اینکه جمعی که در این عالم فی الحقیقه صفاتی را برای نفوس ایشان بهم رسیده باشد
 از جهل و اخلاق ذمیمه نهایت تاذی و تالم دارند بخوینکه که هر یک از اخلاق ذمیمه
 در نفوس ایشان مانند مار عظیم است که را ایشان مسلط باشد و هر ساعت و هر
 خود را بر ایشان بریزد پس معلوم است که هر کسی را بعد از خرابی بدن و قطع علاقه
 نفس او بالکلیه از این حاربه و وطن حال او بجهت نخواهد بود هرگاه ملکات زویه
 و صفات ذمیمه را کسب کرده باشد و از آنچه گفتیم دلیل بر نبوت ممد و روحانی شد زیرا که
 هرگاه علم و صفات حمیه احداث ملکات فاضله در نفس نکند و جهل و هر یک از
 صفات فیحه احداث ملکات مؤذیه نکند در این عالم پیش از خلق اجداد و بعد از
 اولاد و الام از رای نفس خواهد بود و اما دلیل قائم است بر معاد جسمانی هم از شرح و
 هم از عقل اما از شرح آیات کثیره فرانیة و احادیث متواتر سمیه و کثرت آیت
 و احبار محدث است که هر کسی از عوام شنیده است و احتیاج بدگر ندارد و نبوت او
 از حد شارع رسیده و از ضروریات دین میباشد و هر کس اقرار باوندانته باشد
 کافر و و احب انقیاد است لهذا هر که داخل در شریعت و اقرار بنبوت محمد بن عبدالله
 ۴ دارد مقرر است بمعاد جسمانی و اما دلیل عقلی ()

(اول) اینکه ثابت شد که جناب الهی عادلست و در مساحت کربانی او ظلم را راهی
 نیست پس محالست که در میان نوع عظیم اشیا این مسلم و خلاف حساب بشود و عدل
 جناب الهی او را بگذارد و هیچ باو نکند لیکن ما می بینیم بعضی بر دیگری ظلم
 و تعدی میکنند و مظلوم در دنیا داند در این عالم دیگر دو مشهور تلافی خود را از

قهر یکدیگر پس باید دار مکافی باشد که مؤحد این صامها و تحذیرات شده و دار
 مدومین از صالحین گرفته شود که اگر بشود و امید بقدر عدل الهی حریص باشد
 رسید و این از حربه محال است و نایباً اینکه ثابت شد که بعضی فی حق اند
 که جنتم و چراغ عبادت است و نیست و مع ذلک مادران ما می بینیم که کسی
 میزند و بعضی عاصی و بعضی محسن اند و بعضی مسی و بعضی دالم
 در عبادات و طاعات و بعضی همیشه در معاصی و سیئات جمعی در
 خیرات و مبرات و کرمی در ظلم و خطیئات طایفه در رضای
 الهی و فرقه و طغیان و کمر الهی و طینة در نیکی و حیر جونی
 و زمره در ملاحی و منامی و مع ذلک می بینیم
 می بینند و در این عالم جزای اعمال هر یک را می بینند
 پس اگر عالمی دیگر نباشد که هر یک از این
 انسانی جزای ایشان داده شود و هر آنکه
 حالت این نوع عظیم الشان عبت و سه
 خواهد بود و ثالث اینکه شکی نیست
 که اجتماع هر دو ممد باید بیکدیگر
 و نبوت هر دو لذت بلام
 هم و جمع بین هر دو
 سعادت باشد و
 در باب تکلیف هم
 و در وعد و وعید ادخالت

در تفسیر این آیه و در بیان این حدیث فی حق محمد بن عبدالله
 محمد حنفی عالم امامی و محدث و مؤلف کتاب کرم ص ۱۳۷

پیشتر از این که در این کتاب
نویسید که این کتاب
در این کتاب
نویسید که این کتاب

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



5 5 2 8 0 2 2 1